



در این شماره میخوانید:

اعتراضات بر علیه خشونت عریان پلیس آمریکا:

- ✓ زانو بر گلو، فریاد در خیابان، در انتظار عدالت
- ✓ بازخوانی مقاله‌ای از رفیق بیژن جزنی، با نگاهی به جنبش دانشجویی امروز
- ✓ انشعاب زودرسی که به چپ ایران لطمه‌ی جبران‌ناپذیری زد!

یاد رفیق حمید اشرف و یاران گرامی باد!



فهرست مطالب:



فصلنامه ی مُروا
مُروا به معنی مژده و فال نیک است

نشریه جوانان هوادار حزب چپ ایران
(فدائیان خلق)

شماره چهارم بهار ۱۳۹۹

زیرنظر شورای سردبیران با مسئولیت دو سردبیر:

مراد رضایی و علی صمد

همکاران این شماره:

دکتر علی اکبر مهدی، دکتر گودرز اقتداری،
حسین غبرایی، وهاب انصاری، حجت نارنجی،
بیژن اقدسی، مصطفی مدنی، مراد رضایی، علی
صمد و میلاد مجیدی

صفحه آرای و گرافیک:

میلاد مجیدی

آدرس ایمیل:

morva.lpi@gmail.com

یاد رفیق حمید اشرف و یاران گرامی بادا!..... ۳

پیش درآمد سردبیران:مراد رضایی و علی صمد ۴

اعتراضات بر علیه خشونت عریان پلیس در آمریکا: زانو بر گلو، فریاد در خیابان، در انتظار -
مصاحبه ی فصلنامه ی مُروا با دکتر علی اکبر مهدی ۶

بی عدالتی در سیستم قضایی و خشونت پلیس در امریکا - دکتر گودرز اقتداری..... ۱۳

دستیابی به مراقبت های بهداشتی و بحران مالی جهانی در ایتالیا: چشم انداز
حقوق بشر - نوشته روسلا دو فالکو - ترجمه حسین غبرائی ۱۸

بازخوانی مقاله ای از رفیق بیژن جزنی، با نگاهی به جنبش دانشجوییِ امروز - مراد رضایی ۲۵

از انقلاب تا انشعاب - علی صمد..... ۲۸

انشعاب زودرسی که به چپ ایران لطمه ی جبران ناپذیری زد! - مصاحبه ی فصلنامه ی مُروا با وهاب انصاری
عضو شورای مرکزی حزب چپ ایران (فدائیان خلق) ۳۳

سازمان چریک ها آمادگی مواجه شدن با این دگرگونی و تلاطم اجتماعی را نداشت - مصاحبه ی
فصلنامه ی مُروا با حجت نارنجی عضو شورای مرکزی حزب چپ ایران (فدائیان خلق) ۳۶

گسست تلخ در سنگر امید - مصاحبه ی فصلنامه ی مُروا با بیژن اقدسی عضو حزب چپ ایران
(فدائیان خلق)..... ۴۰

نگاهی به انشعاب اقلیت و اکثریت در سازمان چریک های فدائی خلق ایران - مصاحبه ی فصلنامه ی
مُروا با مصطفی مدنی عضو حزب چپ ایران (فدائیان خلق) ۴۲

سرگذشت دو محمد تقی ؛ افشانی نقده و شهرام - مراد رضایی..... ۴۶

یاد رفیق حمید اشرف و یاران گرامی باد!



در برابر تندر می ایستند

خانه را روشن می کنند،

و می میرند.

احمد شاملو، جان کلام را در مورد «کاشفان فروتن شوکران» و «جویندگان شادی» چه زیبا سروده است. حمید اشرف که نامش خوفی بزرگ در دل داروغگان شب و بذر امیدی در دل امیدواران آزادی و نور بود، چهل و چهار سال پیش، در هشت تیر ۱۳۵۵، با حمله ی گزندگان استبداد به خانه اش همراه با یارانش، همراه با یاران مان جان باخت. اهمیت حمید اشرف، نه تنها در توان رزمی او و نه تنها در توانایی هایی تشکیلاتی اش، که بیش از هر چیز در ایستادن استوار، پایدار و فداکارانه در سوی درست تاریخ بود؛ ایستادن تا سر حد جان.

و آنچه باعث شده است نام حمید اشرف در تاریخ مبارزاتی میهن ما درخشنده باشد نیز، امیدواری برآمده از استقامت سروقدانه ی او در سیاه ترین وضعیت خفقان سلطنتی و تلاش او برای روشن نگه داشتن این چراغ امید بود؛ چراغ جاویدانی که امروز هم جوانانِ باورمند به آرمان آزادی و برابری، در میان طوفان اختناق و سرکوب به دست گرفته اند.

گرامی باد یاد رفیق حمید اشرف و یاران

بدرود فرمانده

از طرف فصلنامه ی مُروا

✳️عکس باز آفرینی مرگ 'حمید اشرف' و یارانش توسط خانم آزاده اخلاقی

پیش درآمد

لغت‌نامه‌ی دهخدا، واژه‌ی «انشعاب» را چنین معنا می‌کند: پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن درخت و راه. اما علی‌اکبر دهخدا، این سخن‌دان سترگ فارسی، معادل دیگری هم برای واژه‌ی انشعاب مطرح می‌کند: مردن! نگاهی به تاریخ سیاسی ایران، ربط بین «پراکنده شدن» و «مردن» را روشن‌تر می‌کند.

حزب اجتماعیون عامیون را می‌توان اولین تلاش روشنفکران چپ ایرانی برای سازماندهی سیاسی موثر دانست. تلاشی که علاوه بر تأثیرات اساسی بر انقلاب مشروطه، تحزب را به مثابه‌ی یک سنت، وارد فضای سیاسی ایران کرد. اما همین حزب، هنگامی که در ۱۹۱۰ به دلیل سرکوب امکان ادامه‌ی فعالیت را از دست می‌دهد، به پنج شاخه تبدیل می‌شود.

با نگاهی به انشعابات در تاریخ سیاسی چپ ایران، می‌توان با قدری اغماض به یک حکم کلی رسید: انشعاب محصول نبود امکان فعالیت موثر است؛ محدودیت امکان فعالیت عموماً به دلیل سرکوب فزاینده و گاه به سبب ضعف انسجام تشکیلاتی.

خرداد امسال، بزرگ‌ترین انشعاب در بزرگ‌ترین سازمان سیاسی چپ وقت ایران - و به نظر برخی مورخین، خاورمیانه - چهل ساله می‌شود. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، که پیش از انقلاب توانسته بود به امید بخش بزرگی از روشنفکران، دانشجویان و کارگران بدل شود و با فداکاری و وفاداری اعضایش در دیوار اختناق سلطنتی رخنه بیندازد، در شرایط پس‌انقلاب به دلایل متعدد با انشعاب مواجه شد. انشعاب اکثریت-اقلیت که بعدها روندها ثابت کردند آغازی بر انشعابات آتی است و در هر دو سوی این انشعاب، انشعابات دیگری هم پدید آمد. تا پایان دهه‌ی شصت، سازمان منسجم پیش از انقلاب، تبدیل به چندین سازمان، با نام‌های مشابه، اما مخالف و منتقد همدیگر تبدیل شد.

حال در چهل سالگی این انشعاب، نشریه‌ی مُروا، ذره‌بین خود را روی این انشعاب گرفته است. چه شد که انشعاب شد؟ چه می‌شد اگر انشعاب نمی‌شد.

همچنین کرونا، که امروز تمام ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی فرهنگی جهان را با چالش مواجه کرده است، در این شماره از نشریه دور از نظر نمانده است. ترجمه‌ی مقاله‌ای را در این شماره از مروا می‌خوانید که به یک سوال اساسی پاسخ می‌دهد: چرا ایتالیا در مقابل کرونا چنین بی‌دفاع و خلع سلاح شد؟

اعتراضات بزرگ در آمریکا، موضوع مورد توجه دیگر این شماره از مُرواست. دو شاهد عینی اعتراضات آمریکا، که دستی هم بر آتش فعالیت سیاسی و اجتماعی دارند، در دو مطلب مجزا تلاش کرده‌اند وضعیت آمریکا را برای مخاطب ایرانی روشن‌تر کنند؛ تصویری از اعتراضات آمریکا خارج از قاب رسانه‌های جریان اصلی از یک‌سو و دستگاه پروپاگاندای جمهوری اسلامی.

در میان تحولات سریع جهانی، انتشار فصل‌نامه دشواری ویژه‌ای دارد. در میان تحولاتی که یک روز عقب ماندن از سیر تحولات، در روز بعد می‌تواند آدمی را وادار به بهت کند، تنظیم مطالب، چنانکه که بیگانه با روز نباشد، دشوار است. به قول شاملو:

و با کاهش شب

- که پنداری

در تنگه‌ی سنگی

جای خوش‌تر داشت -

به در یایی مرده درآمدیم

- با آسمانِ سربِ کوتاهش -

که موج و باد را

به سکونی جاودانه مسخ کرده بود.

و آفتابی رطوبت زده را

- که در فراخی بی‌تصمیمی خویش

سرگردانی می‌کشید،

و در تردیدِ میان فرو نشستن یا برخاستن

به ولنگاری

یله بود.

مُروا با ارج نهادن به واکنش‌های مثبت و منفی مخاطبان‌اش، طبق سلک هر شماره، مخاطبان را به اظهار فکر و نظر مستقیم در مورد محتوای نشریه و ارائه‌ی پیشنهاد در مورد شماره‌های بعدی دعوت می‌کند.

با آدرس نشریه مُروا با ما در تماس باشید.

morva.lpi@gmail.com

با درود های رفیقانه

مراد رضایی و علی صمد

اعتراضات بر علیه خشونت عریان پلیس در آمریکا: زانو بر گلو، فریاد در خیابان، در انتظار عدالت مصاحبه‌ی فصلنامه‌ی مَروا با دکتر علی‌اکبر مهدی

توضیح: دکتر علی اکبر مهدی استاد جامعه شناسی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در نورتریج و باز نشسته از دانشگاه وزلیین اوهایو است. او بعنوان تحلیلگر مسایل ایران و خاورمیانه حضور فعالی در انجمن های تحقیقاتی مربوط به ایران و خاورمیانه و در رسانه های فارسی و انگلیسی زبان دارد. او در گذشته مدیریت مرکز تحلیل و پژوهش در مورد ایران، ریاست انجمن جامعه شناسی میشیگان، عضویت و سردبیری چندین نشریه دانشگاهی را داشته و نویسنده کتابهای "توجوانان در خاورمیانه"، "جامعه شناسی خانواده ایرانی" (مشترک با علی لهسایی زاده)، "فرهنگ ایرانی، جامعه مدنی، و دغدغه دموکراسی"، "سنتها و فرهنگ های ایران" (مشارکت با التون دانیال)، "الگوها و آموزه های تدریس توسعه"، و بیش از هفتاد نقد کتاب و مقالات تحقیقی و تفسیری به زبانهای فارسی و انگلیسی میباشد. فصلنامه‌ی مَروا در باره حوادث هفته های اخیر در بیش از ۳۵۰ شهر آمریکا مصاحبه ای با آقای علی اکبر مهدی انجام داده که در زیر این مصاحبه از نظر تان می‌گذرد.

یک - تحلیل شما از حوادث و اعتراضات اخیر مردم ناراضی آمریکا در خیابان‌های بیش از هفتاد شهر این کشور روی داده چه می‌باشد؟

علی اکبر مهدی - پر واضح است که مرگ جورج فلوید به دست پلیس در مینیاپولیس جرقه‌ای بود که این آتش را برافروخت. خشم جامعه نسبت به این قتل، فوران قتل‌های مشابهی است که در پنج سال گذشته توسط پلیس انجام گرفته(دیوید مک آتی، فیلاندو کستایل، اریک گارنر، مایکل براون، تمیر رایس، تروان مارتین، بریونا تیلور، احمد آبربی) و نظام قضایی و پلیس حرکت مثبتی در جهت توقف و

تغییر قواعد استفاده از اسلحه گرم در زمان دستگیری، به ویژه در مورد سیاهان، به انجام نرسانده است. آتش این خشم بر بستری شکل گرفته است که زمینه‌های تاریخی، ساختاری، فرهنگی، و روانی گسترده‌ای دارد. با توجه به این آخرین قتل بی‌رحمانه، ریشه‌ی این اعتراضات را باید در آن زمینه‌ها جست و تنوع معترضان و شرایط و عواملی را که در این برهه زمانی بر هم نشسته و چنین خشمی را دامن زده واکاوی کرد.

عامل اولیه، خشونت عریان و گسترده پلیس آمریکا نسبت به رنگین پوستان، به ویژه سیاهان، در جامعه‌ی آمریکاست. این عامل خود از ساختار تبعیض‌گونه‌ی دستگاه قضایی آمریکا نشأت می‌گیرد که به طور سیستماتیک سیاه‌پوستان را بیشتر دستگیر، محکوم، و زندانی می‌کند. آمار میزان محکومیت و زندانی شدن نابرابر سیاه‌پوستان نسبت به سفیدپوستان برای جرایم مشابه شاهی بر این مدعاست.

عامل دوم فرهنگ مسلط برای پلیس آمریکا و ذهنیت تاریخی سفیدپوستان نسبت به سیاهان است. این فرهنگ هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی فرهنگی سفید



باقی مانده است و هرگز نتواسته از میراث قبل از «جنبش حقوق مدنی» دهه‌ی شصت میلادی خود را رها کند. از آن دهه کوشش‌های زیادی برای اصلاح این فرهنگ انجام گرفته است، اما نتیجه مخلوطی از موفقیت و شکست بوده است - نتیجه‌ای که نه کافی بوده است و نه جامع.

حاکمیت فعلی آمریکا نیروی پلیس را، به قول بریان استونسون، به عنوان «جنگاوران» اجتماع می‌شناسد و نه «حافظان» آن. رابطه بین پلیس و اجتماع، به خصوص با اجتماعات رنگین‌پوستان، به جای آنکه «مشارکت» برای امنیت و نظم باشد، در مجموع «خصمانه» باقی مانده است. «نظم و امنیت» برای سفیدپوستان یعنی «حمایت» ولی برای جمعیت‌های رنگین‌پوست یعنی «کنترل». درک سیاهان از رفتار پلیس این است که امنیت و رضایت آن‌ها برای پلیس ارجحیت ندارد. در محله‌های فقیر با ساکنان سیاه‌پوست، وقتی فرزندی از خانه خارج می‌شود والدین‌اش مطمئن نیستید که او سالم به خانه برگردد، هم از جهت میزان خشونت در محیط و هم از خشونتی که ممکن است پلیس نثار آن‌ها کند.



عامل سوم موقعیت ساختاری نابرابر رنگین‌پوستان، به ویژه سیاه‌پوستان، در حوزه‌های اشتغال (موقعیت و نوع و رده‌ی شغلی و دستمزد نابرابر)، آموزش(کمیت و کیفیت ضعیف امکانات برای تحصیل)، بهداشت (کیفیت و کمیت دسترسی محدود به خدمات بهداشتی و انواع بیماری و عواقب آن)، و مسکن (کمیت و کیفیت محل و تملک مسکن و امکانات خدماتی و بانکی)، و بالاخره میزان نسبی امکانات رفاهی و اندوخته‌ی مالی.

دو - نژادپرستی، تبعیضات و مشخصاً برتری طلبی سفیدپوستان در آمریکا در زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یکی از واقعیت‌های روزمره‌ی زندگی در آمریکاست. در این کشور سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان دائماً با خشونت‌های اجتماعی مواجه هستند. دلیل این همه خشونت و نژادپرستی چیست؟

علی اکبر مهدی - به نظر من سه عامل شرایط بروز و تداوم نژاد پرستی را تقویت می‌کند: (۱) رقابت برای منابع و امکانات بقا و رفاه، (۲) قدرت به عنوان ابزاری تعیین‌کننده برای کسب و حفظ منابع و امکانات، (۳) ایدئولوژی و تفکراتی که برای توجیه ساختار رقابت و قدرت ایجاد شده و از راه‌های آموزشی و تجربی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود.

اگر رشد انواع نژادپرستی را در جوامع مختلف بررسی کنیم، زمینه‌ی مادی ظهور آن‌ها برمی‌گردد به رقابت و ستیزی که برای کسب منابع بیشتر و سلطه بر رقبای انجام گرفته است. این ستیزی نیازمند به توجیه و تبلیغ اندیشه‌هایی است که سلطه‌ی یک گروه را بر گروهی دیگر در جامعه توجیه کرده و مشروعیت ببخشد.

در مورد آمریکا، این رقابت و سلطه از ابتدای ورود سفیدپوستان به قاره‌ی آمریکا آغاز گردید. در ابتدا، سفیدپوستان باید بر سرخ‌پوستان غلبه می‌کردند و آن‌ها را تحت سلطه خود در می‌آوردند. این کار را نیز کردند ولی سرخ‌پوستان، به عنوان رقیب و دشمن، نیروی مطمئن برای کار در مزارع سفیدپوستان نبودند. نیاز به نیروی کار مطمئن و ارزان و ناآشنا با سرزمین مستعمره، باعث شد که آن‌ها سیاهان آفریقایی را به عنوان برده خریداری کرده و نظام برده‌داری را در این کشور برپا کنند. نژادپرستی امروزی ریشه در آن نظام بردگی و حقارت و تمایزی دارد که سفیدپوست برای خود نسبت به سیاه‌پوستان قایل گردید. نظام برده‌داری در سال ۱۸۶۵ میلادی در آمریکا ملغی شد اما در سال‌ها و مراحل مختلف تاریخ مابعد بردگی، روابط نابرابر سیاه‌پوستان و سفیدپوستان جلوه‌ای مادی و ایدئولوژیک متفاوتی یافت و هیچگاه به طور کامل محو نشد. با توجه به اقتدار مالی و سیاسی و فرهنگی سفیدپوستان، چرخه‌ی تولید و نیاز به نیروی کار مطمئن

ایدئولوژی برتری طلبانه‌ی خود را فراهم آورد و از نسلی به نسل دیگر منتقل کرد. در این دوره قوانین بازدارنده و جدایی سفید از سیاه (معروف به قوانین جیم کرو) ایجاد گردید. حضور سیاهان در حوزه عمومی محدود به مکان‌های خاص گردید و در شرایط ضرورت ادغام با خط‌کشی و جدایی همراه شد: تابلوهای جداکننده سفید از سیاه بر سر توالت‌ها، فروشگاه‌ها، و صندلی پارک‌ها افراشته شد. این وضع تا قریب به نیم‌قرن ادامه یافت؛ به خصوص در ایالات جنوب آمریکا. جنبش مدنی دهه‌ی ۶۰ میلادی این قوانین را رسماً ملغی کرد. متأسفانه از آن تاریخ تاکنون، تبعیضات آشکار جای خود را به رفتار و احساسات ناآشکار و مخفی داد. از این تاریخ به بعد، تبعیض نه به صورت قانونی ولی به صورت عملی خود را در رفتار بانک‌ها در وام دادن، پلیس در دستگیری، دادگاه در محکومیت، مدارس در امکانات، مشاغل در دسترسی و دستمزد و... بازتولید کرده است. آنچه امروز به عنوان نژادپرستی جلوه می‌کند ناشی از ترسی است که سفیدپوستان از کم شدن جمعیت خود در آمریکا و افزایش جمعیت رنگین‌پوست، و از دید خودشان خارجی‌ها، و رشد کمی و کیفی آن‌ها در همه‌ی حوزه‌های مختلف جامعه است. آنها نگران از دست رفتن «امتیازات سفیدپوستی» خود (White Privilege) هستند -- امتیازاتی که به قیمت تبعیض نسبت به رنگین‌پوستان و مهاجران همچنان پایدار بوده است.

سه - بسیاری از خبرنگاران و سایل ارتباط جمعی در آمریکا و اروپا می‌گویند معترضین غالباً جوان هستند. اگر چنین آماری دقیق باشد لطفاً توضیح دهید آیا قتل جرج فلوید تنها انگیزه‌ی شرکت نسل جوان آمریکایی در حرکات اعتراضی در شهرهای این کشور است؟ چه آماری از وضعیت سنی شرکت‌کنندگان در این اعتراضات وجود دارد؟ میزان شرکت زنان و دختران جوان در این آکسیون‌های اعتراضی در چه سطحی است؟ و چه طیف یا درصدی از جامعه در این اعتراضات شرکت می‌کنند؟

علی اکبر مهدی - آمار رسمی از این تظاهرات در دست نیست، چرا که هنوز کم و زیاد در حال وقوع است. مشاهدات شخصی من در لوس‌آنجلس و تصاویر و ویدیوها و گزارش‌های چاپی نشان می‌دهند که بخش عمده‌ی معترضان را جوان‌ها تشکیل می‌دهند، با اندکی کم یا زیاد





نظرسنجی دوم نشان می‌دهد که نیمی از آمریکایی‌های ۱۸ تا ۴۴ سال از این اعتراضات کم و بیش حمایت می‌کنند و نیمه‌ی دیگر بخشی بی‌تفاوت و بخشی کمتر و بیشتر مخالف است.

<https://www.statista.com/statistics/1122622/support-george-floyd-protesters-us-age/>

در مورد طرفداران برنی سندرز، نوعی همپوشی بین طرفداران سندرز و تظاهرکنندگان فعلی را شاهد هستیم. اما نباید شرکت‌کنندگان در این تظاهرات را یک‌دست طرفدار سندرز برشمرد. ترکیب این جمعیت تفاوت‌هایی با ترکیب طرفداران برنی سندرز دارد که بدون یک تحقیق تجربی نمی‌توان در مورد آن قضاوت کرد. فقط برای نمونه اشاره می‌کنم به عامل «جوانان» سیاه‌پوست با تحصیلات کمتر از دانشگاهی. درحالی‌که جمعیت این گروه در میان تظاهرکنندگان قابل ملاحظه است، آنها حضور چندانی در کارزارهای انتخاباتی و رای به برنی سندرز نداشتند.

بعد دیگر قابل ذکر در همخوانی کارزار انتخاباتی سندرز با این اعتراضات این است که شعارهای معترضان رنگ و بوی انتخاباتی زیادی ندارد. تمرکز شعارها مجموعاً به عدالت و قضاوت جامعه نسبت به سیاه‌پوستان و خشونت پلیس و مخالفت با نظام

پلیسی آمریکاست. شکی ندارم که اگر دولت در آرام کردن این تظاهرات موفق نگردد و دامنه‌ی آن‌ها گسترش یابد، قطعاً ابعاد انتخاباتی و حمایت و مخالفت از کاندیدها هم برای معترضان موضوعیت می‌یابد. اتفاقاً پیام براک اوباما، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، سعی داشت انرژی این جنبش را به فعالیت انتخاباتی گره بزند و از آن طریق جلوی ابعاد تخریبی اعتراضات را نیز مهار کند.

چهار - آیا این جنبش اعتراضی دارای رهبران و مطالبات مشخص است؟ آیا احزاب و سازمان‌ها و انجمن‌های جامعه‌ی مدنی آمریکا در رهبری این حرکات اعتراضی شرکت فعال دارند؟ آیا این اعتراضات سازماندهی شده است؟ چه نیروهایی در سازماندهی آن نقش دارند؟ برآیند نیروها در این مبارزه چگونه است؟ دولت ترامپ مدعی است که گروه‌های «چپ‌گرای افراطی و ضد فاشیست» به نام «آنتی‌فا» باعث و بانی اعمال این خشونت‌های اخیر در بیش از ۷۰ شهر آمریکا بوده‌اند. جریان «آنتی‌فا» چگونه تشکلی است و دارای چه گرایش و سمت‌گیری سیاسی است؟ در ضمن چه جریانات سیاسی و مدنی مردم آمریکا را را به این تجمعات اعتراضی دعوت کرده‌اند. دولت ترامپ با تروریستی

است گروه «آنتی‌فا» است. این گروه، همچنان که از نامش پیداست، جریانی «ضد فاشیسم» و مخالف گرایش‌های سلطه‌گرا در جامعه است. این گروه متشکل از افرادی است که از نظر سیاسی مخالف فاشیسم و از نظر اقتصادی بعضاً مخالف نابرابری‌های سرمایه‌داری هستند. ترکیب فکری گروه یک دست نیست و افراد از خاستگاه‌های ایدئولوژیک متفاوتی می‌آیند. از نظر عملی، جریان «آنتی‌فا» معتقد به «کنشگری فعال» است؛ یعنی سعی می‌کند در مقابل جریانات عملی گروه‌هایی مخالف خود دست به تحریکات میدانی و عملی بزند تا اینکه فقط کار فرهنگی و کارزارهای آرام و تبلیغی داشته باشد. فلسفه‌ی آنها تا حدودی بر این اصل استوار است که با رفتارها و تحرکات ستمگرانه باید به صورت فعال، حتی اگر خشونت را دربرگیرد، برخورد کرد. در مجموع این جریان ساختار و رهبری یک‌دست و منظم نداشته و حتی از سازمان مشخصی با آدرس فیزیکی و شحصیت‌های ثابت برخوردار نیست. حضور آشکار آن‌ها در رسانه‌های اجتماعی است و اعضا و طرفداران‌شان بیشتر از ارتباطات و ابزارهای الکترونیک استفاده می‌کنند.

علی‌رغم حضور این گروه در تظاهرات، چنان‌که گزارش نیویورک تایمز در روز ۱۲ ماه ژوئن نشان می‌دهد تحقیقات هیچ نشانی از نقش این گروه در تخریب‌ها نیافته و کلاً حضور آنها در تظاهرات نیز خیلی پررنگ و قابل ملاحظه نبوده است. به نظر می‌رسد که شیوه‌ی عملی این گروه و گرایش آن‌ها به «برخورد مستقیم» به ویژه وقتی با خشونت همراه می‌شود، به دولت آمریکا و رسانه‌های آمریکایی این امکان را می‌دهد که آنها را به عنوان آنارشیزست، تخریب‌گر، و مسبب اصلی تخریب‌ها و غارت فروشگاه‌ها، آتش زدن ماشین‌های پلیس، و درگیری فیزیکی با پلیس معرفی کنند. نیز، ترکیب نامتجانس گروه، تعداد محدود اعضا، و ویژگی‌های عمل‌گرانه‌ی آن‌ها «دیوار کوتاهی» شده است که دولت ترامپ رسماً این گروه را به عنوان «تروریست» معرفی و مسبب تخریب‌ها برشمرد. البته، این نوعی آدرس اشتباهی دادن به علل این اعتراضات است - برچسبی که

هزینه‌ی کمتری برای دولت ترامپ در فضای انتخابات ریاست جمهوری دارد. **پنج- آیا معترضین پلاتفرمی برای طرح خواسته‌های‌شان دارند؟ اگر آری، چه مطالباتی طرح شده‌اند؟ با وجود یک‌سری خواسته‌های که در این اعتراضات طرح شده‌اند اما می‌گویند اعتراضات بخشاً خودجوش است و همه چیز در خیابان‌ها تصمیم گرفته می‌شوند؟ اگر این ارزیابی درست باشد، میزان موفقیت چنین جنبش‌هایی تا چه سطحی است و سرانجام چنین جنبش‌های به کجا ختم می‌شود؟**

علی اکبر مهدی - رهبران فرهنگی، سیاسی، و مذهبی جامعه سیاهان، و نیز رهبران سازمان‌های مدنی آن‌ها به انواع روش‌ها، چه از طریق رسانه‌های عمومی و چه روابط خصوصی، در حال گفتگو با مقامات محلی و ایالتی و احزاب سیاسی هستند، ولی ارتباط مستقیم و منسجمی با ساختار قانونی کشور و دولت ترامپ هنوز برقرار نشده است. پراکندگی و تنوع خواست‌ها و طرفداران این اعتراضات هنوز ایجاد رهبری منسجم و خواست‌های مشخص مرحله‌بندی شده‌ای را به‌وجود نیاورده است. چنانکه قبلاً ذکر شد، هدایت تظاهرات بیشتر با سازمان «زندگی سیاهان حائز اهمیت است» بوده است. در هفته‌ی گذشته تحرکاتی برای جهت بخشی و فرموله کردن خواست‌ها انجام گرفته است، ولی هنوز ارتباط فعالان و کنشگران با مراکز قانون‌گذاری خیلی مشخص نیست. این مشکل، به نظر من، بعضاً ناشی از بی‌عملی و بی‌علاقگی دولت ترامپ برای درک علل واقعی این اعتراضات و نیز انجام اصلاحات لازم است. شهرداری‌ها، انجمن‌های شهری، و فرمانداران ایالت، به تناسب قوا و وسعت اعتراضات در جغرافیای سیاسی خود پیشنهادات عملی و محدودی برای اصلاح ساختار پلیس در حوزه‌های قانونی خود آغاز کرده‌اند. یکی از بارزترین تغییرات مورد بحث در زمان حاضر کاستن از بودجه‌ی پلیس و صرف آن در جهت سرمایه‌گذاری برای آشنا کردن پلیس با شیوه‌های جدید برخورد با جامعه و کلاس‌های آموزشی ضد نژادی است. پایین آوردن و سرنگونی مجسمه‌های رهبران و شخصیت‌های تاریخی دوران «ایالات مؤتلفه‌ی آمریکا»

(Confederate States of America) که با برده‌داری همراه بود یکی از آخرین تحرکاتی است که این روزها در ایالات وابسته به کنفدراسیون در حال وقوع است.

کلید فرونشاندن این اعتراضات تغییر سیاست‌های حاکم بر رفتار پلیس در سطح ملی و همه‌ی ایالت‌هاست. این خود مشکلی است که در تضاد با اختیارات ایالتی در کنترل و تنظیم رفتار پلیس محلی در شهرها و ایالت‌ها قرار می‌گیرد. هفته‌ی پیش لایحه‌ی ممنوعیت هر نوع رفتاری که به عنوان «لینچ» (قتل فراقانونی و وحشیانه‌ی سیاهان در ملاء عام) شناخته می‌شود در کنگره‌ی آمریکا به تصویب مجلس نمایندگان رسید و برای تصویب به مجلس سنا فرستاده شد. متأسفانه سناتور ابالت کنتاکی، آقای رند پال، مانع از تصویب نهایی طرح شده است. گفت‌وگو و چانه زنی در مورد تغییر موضع وی ادامه دارد.

شش - سطح سرکوب و سانسور توسط دولت ترامپ در وسایل ارتباط جمعی آمریکا و علیه مردم معترض چگونه است؟ آیا سرکوب و سانسور در این کشور با وجود نهادهای دموکراتیک به صورت جدی اعمال می‌شود؟

علی اکبر مهدی - متمم اول قانون اساسی آمریکا، علاوه بر موارد دیگر، دربرگیرنده‌ی آزادی بیان و مطبوعات است. ولی این آزادی نه نامحدود است و نه شامل شرکت‌های خصوصی و نهادهای غیردولتی می‌گردد. در حوزه‌ی دولتی هم، در موارد زیادی دولت اطلاعات را به عنوان «امنیت ملی»، «تحریک احساسات عمومی» و غیره ممنوع داشته و پس از شکایت شاکیان دادگاه در مواردی به نفع دولت رای داده است.

در حوزه‌ی غیر دولتی، روزنامه‌ها در چاپ و پوشش خبری آزادند که هر آنچه را که می‌پسندند چاپ کنند یا اگر نمی‌پسندند چاپ نکنند. شاکیان فقط در موارد «بی‌حرمتی و اتهام» می‌توانند شکایت کرده و آن‌ها را در دادگاه به چالش بکشند. سانسور در رسانه‌ها بیشتر اشکال سیاسی، دینی، محلی و غیره دارد.

در شهرهای کوچک و مذهبی و محافظه‌کار بیشتر تحمیل می‌شود و در شهرهای بزرگ و رسانه‌های سراسری شاید کمتر. موارد کوچک تبعیض به ندرت در روزنامه‌های سراسری گزارش می‌شود، مگر ابعاد آن گسترده بود و شهرها و ایالت گوناگون را دربرگیرد، یا اینکه قربانیان از شبکه و نهادهای مدنی قوی برخوردار بوده و نادیده‌گرفتن آن‌ها یا غیر ممکن می‌شود. مسایل حقوقی و شکایات ممکنه در مورد چاپ یا عدم چاپ یک مطلب گاه باعث سانسور و گاه باعث عدم سانسو ر می‌گردد، چرا که هزینه‌ی دفاع قانونی از شکایات یک عامل تعیین کننده است.

در رابطه با ترامپ و مطبوعات باید توجه داشت که مطبوعات در دوران ترامپ با چالش‌های بی‌سابقه و بسیاری مواجه شده‌اند. ظهور فاکس‌نیوز و خریداری بسیاری از رسانه‌های تصویری و صوتی و چایی توسط رابرت مرداخ، استرالیایی‌تبار آمریکایی، از دهه‌ی هشتاد به بعد به نحوی فزاینده و حیرت‌آور نفوذ و سلطه‌ی تفکرات محافظه‌کارانه را در آمریکا و اروپا گسترش داده است. در انتخابات ترامپ و سپس دوران ریاست او، تلویزیون فاکس عملاً وارد کارزار دفاعی او و سیاست‌های او شده است و بسیاری از مجریان و برنامه‌های آن در خدمت دفاع و گسترش افکار و برنامه‌ها او هستند. این در دوران ماقبل ترامپ نه سابقه داشت و نه به این شدت و حدت بود. در بیش از چهل سالی که من در آمریکا بوده‌ام هرگز رسانه‌های خبری آمریکا را به این اندازه قطبی و در موضع‌گیری مستقیم له یا علیه سیاست کاخ سفید ندیده‌ام. رسانه‌های مرتبط به مرداخ در جریان این تظاهرات شخصیت جورج فلوید، دفاع از پلیس، و انتقاد از جنبه‌های تخریب اماکن و فروشگاه را به عهده گرفته‌اند تا دفاع از تضییق حقوق سیاهان و نقد خشونت پلیس.

هفت-خشونت‌ها، آتش‌سوزی‌ها و تخریب و حمله به فروشگاه‌ها توسط

چه کسانی انجام می‌گیرد؟ چه جریاناتی در به‌کارگیری خشونت‌ها نقش دارند؟ شواهد انتشار یافته چه می‌گویند؟ تحلیل شما از به‌کارگیری این نوع خشونت‌ها چه می‌باشد؟

علی اکبر مهدی - ابتدا باید اشاره کنم که در ماهیت شورش‌ها و اعتراضات همیشه بُعدی تخریبی وجود دارد، چرا که ماهیت اعتراض مخالفت است و هرگونه سمبل آن چیزی که مورد مخالفت است، احتمال تحقیر و طرد و تخریب می‌یابد. این واقعیت آشکاری است که دولت‌ها و نیروهای انتظامی در سراسر جهان با آن آشنا هستند و برای همین است که همه دولت‌ها یک نیروی «ضد شورش» دارند که خود را برای بروز این نوع خشونت و مقابله با آن از قبل آماده کرده‌اند.

نیز از نظر تحقیقاتی مشخص شده است که بروز این نوع خشونت و تخریب در چهارچوب رفتارهای جمعی و روانشناسی قرار دارد: وقتی عده‌ای به طور جمعی بر علیه چیزی اعتراض/شورش/قیام می‌کنند، اگر امکان مسالمت‌آمیز تخلیه خشم و ابراز اعتراض خود را بیابند، کمتر به اعمال تخریبی و پرمخاطره‌ای که جان و مال خود و دیگران را به خطر می‌اندازد متوسل می‌شوند. یکی از مهارت‌های آموزشی نیروهای ضد شورش دقیقاً کانالیزه کردن این خشم جمعی به مجاری قانونی و مسالمت‌آمیز است. آنها می‌دانند که مقابله با اسلحه‌ی گرم و ایجاد ممانعت از بروز خشم می‌تواند آتش آن را شعله‌ور کرده و

در ماهیت شورش‌ها و اعتراضات همیشه بُعدی تخریبی وجود دارد

به رفتارهای احساسی کور بینجامد. در مورد تخریب‌ها و غارت فروشگاه‌ها در اعتراضات فعلی آمریکا، هنوز تحقیقات گسترده و کامل و دقیق انجام نگرفته است. ولی گزارش‌های بعضی از مطبوعات و ادارات پلیس نشان از دو گروه مشخص فعال در بروز تخریب‌ها دارد:



۱) گروه اول از باندهای محلی در شهرها و افرادی وابسته به گروه‌های نژادپرست ضد سیاه و ضد یهودیان بوده‌اند که به نحوی حساب‌شده در جهت غارت فروشگاه‌ها، بانک‌ها، و اموال و امکان دیگر عمل کردند. آن‌ها با برنامه‌ریزی قبلی، مخفی‌کاری، و استفاده از ابزار لازم در این تخریب‌ها شرکت داشتند. همانطور که قبلاً اشاره شد، دولت ترامپ از اصل‌ی این اعتراضات و تخریب‌ها یاد کرده و آن‌ها را به طور رسمی جزو لیست «تروریست» قرار داده است. این قطعاً با تحقیقات نمی‌خواند، همانطور که قبلاً اشاره شد. اما گروه‌های خودجوش شناخته و ناشناخته‌ی دیگری هستند که ویژگی و پایگاه اجتماعی آنها بیشتر در حوزه رسانه‌های اجتماعی است. نام یکی از این گروه‌ها که در جریان این اعتراضات آشکار شده است گروهی رادیکال دست راستی به نام بوگالو BOOGALOO است که گویا گرایشات ضد دولت داشته و گفته می‌شود در بعضی از این اعتراضات حضور داشته است. میزان مشارکت و دخالت این گروه‌ها در اعتراضاتی که در ۳۵۰ شهر انجام گرفته است هنوز مشخص نیست و برای بررسی دقیق درباره‌ی آنها باید احتمالاً تا پایان این اعتراضات منتظر بمانیم.

این نیز باید ذکر گردد که تخریب‌ها در روزهای اول، قبل از اینکه رهبران جنبش از نوع استقبال عمومی و مشارکت گسترده‌ی مردم اطلاع دقیق داشته باشند، انجام گرفت. برخوردهای اولیه پلیس و واکنش تند و سنگینی که کاخ سفید برای مقابله با این تظاهرات در نظر گرفت، خود هیزم‌های خشکی شدند که در شعله‌ور کردن خشم عمومی و ایجاد اصطکاک‌های فیزیکی بین پلیس و معترضان، و بالطبع در ادامه با تخریب و غارت اموال، نقشی اساسی پیدا کرد. پس از روزهای اولیه تظاهرات، کوشش‌های فراوانی از طرف رهبران جنبش و پلیس‌های محلی برای کنترل و جلوگیری از برخوردهای تحریک‌آمیز انجام گرفت. ورود گارد ملی به تقاضای دولت ترامپ در شهرها، و آشکار شدن نقش گروه‌ها و باندهای نفوذی و دستگیری خراب‌کاران نیز فضای خیابان‌ها را عوض کرد و به تغییر چهره تظاهرات انجامید. تظاهرات دو هفته‌ی گذشته اغلب آرام و بدون خشونت بوده است.

هشت- ما به عنوان کنشگران سیاسی و مدنی چپ، دمکرات و آزادی‌خواه ایرانی چگونه می‌توانیم از این مبارزه عادلانه و ضد نژادپرستی حمایت کنیم؟ پیشنهادات شما چه می‌باشند؟

علی اکبر مهدی - با توجه به اینکه این اعتراضات جهانی شده و در همه کشورها در حال انجام گرفتن است، نیروهای دمکراسی‌خواه و مخالف نابرابری‌های نژادی، قومی، جنسیتی، و طبقاتی باید صدای قربانیان خشونت پلیسی، نه تنها در آمریکا بلکه در کشورهای متبوع خود نیز، باشند. همراه با جنبش‌های محلی و ملی خود همدردی خود را نسبت به «زندگی سیاهان نیز حائز اهمیت است» ابراز، و با آن ارتباطی ارگانیک برقرار کنند. از فضا و فرصت‌های به وجود آمده به خاطر مرگ جورج فلوید برای رشد کارزارهای محلی و منطقه‌ای خود برای مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌خواهانه سود جویند. با توجه به انرژی و همدردی گسترده‌ای که قتل جورج فلوید به وجود آورده است، فعالیت‌های بسیجی و کوشش‌های همسویانه‌ی خود را در میان جوانان، که عمده حامیان و مشارکت‌کنندگان این اعتراضات را تشکیل می‌دهند، گسترش داده و از فرصت بین‌المللی به وجود آمده برای همبستگی فراملی سود جویند.

نیز، آشنایی و همکاری با جنبش «زندگی سیاهان حائز اهمیت است» می‌تواند

۱) از تعصبات ته‌نشین شده‌ی ایرانیان نسبت به «دگرباشان» نژادی، قومی، جنسی، و فرهنگی بکاهد،

۲) اطلاعات و آگاهی سیاه‌پوستان آمریکایی را با استبداد مذهبی و مشکلات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ناشی از آن در ایران بیشتر آشنا کند،

۳) با آگاه کردن جوانان آمریکایی با تاریخ و عوامل موثر بر روابط خصمانه‌ی ایران و آمریکا پس از انقلاب ۱۳۵۷ و تاثیر آن بر رفاه و امکانات مردم ایران، به ویژه تاثیر تحریم‌های اقتصادی بر زندگی مردم، نه تنها آن‌ها را با این مشکلات آشنا کنند، بلکه تبلیغات منفی رسانه‌ها و حاکمیت سیاسی بر علیه کشور ایران و مردمان آن را، به ویژه محدودیت‌های مسافرت و داد و ستد و برچسب‌های «تروریست»

به ایرانیان، خنثی کنند. **نه: سوال- برخی خبرنگاران آمریکایی بر این باورند که ترامپ می‌تواند از بحران کنونی به عنوان یک «تمرین امنیتی» استفاده کند تا احتمالاً انتخابات سال ۲۰۲۰ را به نفع خود تمام کند.**

یا به بهانه‌ی بحران سعی کند انتخابات را به تعویق بیندازد، یا با شکست در انتخابات از احترام به نتیجه‌ی آن خودداری کند. چندین ماه است که در برخی ایالت‌ها متحدان وی قوانینی را تصویب می‌کنند که ثبت نام در انتخابات یا رأی‌گیری از راه دور را دشوارتر می‌کند. این امر موانع بیشتری را در راه فقرا و اقلیت‌ها ایجاد می‌کند. این مفسران معتقدند که



خود دموکراسی در معرض خطر است. شما درباره‌ی این ارزیابی‌های معتبر چه تحلیلی دارید؟، آیا فکر می‌کنید که

نهادهای آمریکایی و جامعه‌ی مدنی این کشور به اندازه کافی قدرتمند هستند که مانع چنین جابجایی شوند؟

علی اکبر مهدی - بخش عمده‌ی این باورها بر حدسیات استوار است. البته، شکی ندارم که برنامه‌ریزان کارزار انتخاباتی وی همه‌ی احتمالات و راهکارهای انتخاب مجدد وی را، چه مشروع و چه غیر مشروع، مد نظر قرار داده و ارزیابی می‌کنند.

اگر کوچکترین امکانی برای بردن ایشان با ابعادِی از قلب هم باشد از آن مدد می‌گیرند. ولی تضمین موفقیت این شیوه‌ها بیشتر با ضعف عوامل بازدارنده تعیین می‌شود تا صرف اراده و عملکرد ترامپ و طرفدارانش. مثلاً

در مورد برخورد با این جنبش، به عنوان تمرین انتخاباتی، به جرات می‌توانم بگویم که او قصد استفاده از آن را دارد، نه به عنوان تمرین بلکه به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی ویژگی او در مقابل کاندید دمکراتیک: او می‌خواست ارتش را به خیابان‌های آمریکا بیاورد. برخورد فرمانداران ایالت‌ها را با این اعتراضات ضعیف خواند و گفت اگر گارد ملی را به خیابان‌ها نیاورند، او مستقیماً خودش دستور ورودشان را خواهد داد. دموکرات‌ها را مسبب این اعتراضات و آشوب و تخریب‌های جانبی آن اعلام کرد، و خودش را به عنوان «رییس جمهور نظم و قانون» خواند - شعار و تاکتیکی که ریچارد نیکسون در ۱۹۶۸ در مقابل کاندید دموکرات، هوبرت هافری در پیش گرفت.

در مورد تغییر قوانین و مخالفت ترامپ با رای دادن از طریق پست، باید توجه داشت که محدود کردن و مانع‌آفرینی برای رای‌دهندگان، جزو شگردهای انتخاباتی است که همواره توسط هر دو حزب استفاده شده است. اگرچه جمهوری‌خواهان در استفاده از آن هم شجاعت بیشتری دارند، هم مهارت بیشتری به خرج می‌دهند، و هم قواعد انتخاباتی بیشتر به نفع آنهاست. با توجه به گسترش ویروس کرونا و نیاز به حفظ فاصله‌ی فیزیکی، دموکرات‌ها علاقمندند امکانات برای رای دادن از طریق پست گسترده گردد. ترامپ و جمهوری‌خواهان با این جریان مخالفند و وحشت دارند که این امر هم کنترل آن‌ها را بر انتخابات و هم شانس پیروزی‌شان را کاهش دهد.

به هرحال، این واقعیتی است که در آمریکا هرگاه حزبی برتری آرا دارد، قوانین را تا حد ممکن به نفع خود تغییر می‌دهد. بدشانشی دموکرات‌ها از دادن ریاست جمهوری و کنگره‌ی آمریکا در سال ۲۰۱۶ بود. در دو سال بعد، دست جمهوری‌خواهان برای تغییرات آزاد شد. در انتخابات میان‌دوره‌ای ۲۰۱۸ دموکرات‌ها اکثریت کرسی‌های مجلس نمایندگان را به دست آوردند، ولی از آنجا که در مجلس سنا همچنان اکثریت با جمهوری‌خواهان است، و نیز در دادگاه عالی آمریکا نیز اکثریت آرا با قضات محافظه‌کار است، هنوز ترامپ و حزب جمهوری‌خواه امکانات بیشتری برای تغییر و کنترل شرایط انتخاباتی به نفع خود در اختیار دارد. با همه‌ی این‌ها، انتخابات آینده‌ی آمریکا بیش از هر عامل دیگر با میزان مشارکت

رای‌دهندگان تعیین می‌گردد. به همین دلیل است که ترامپ با رای از طریق پست مخالفت می‌کند، چرا که با اینکه سهم بندی کالج انتخاباتی به نفع جمهوری‌خواهان است، تعداد شهروندان دموکرات که واجدالشریط برای رای هستند، از جمهوری‌خواهان بیشتر است. به همین دلیل، یکی از شگردهای انتخاباتی جمهوری‌خواهان برای مقابله با این ضعف، کوشش در جهت جلوگیری یا کاهش رای‌دهندگان دموکرات است. ولی به نظر من، نهادهای سیاسی و حقوقی و قضایی آمریکا قوی‌تر از آن است که ترامپ بتواند یک‌باره همه‌ی آن‌ها را به نفع خود از کار انداخته و یا از مسیر تاریخی-قانونی خود خارج کند. البته، هر رییس‌جمهوری با دستورات خود می‌تواند قواعدی را که تحت اختیارات اوست وضع کند. اما آنچه که مربوط به بودجه و اختیارات مجلسین است از توانایی قوه‌ی مجریه خارج است. نیز، در صورت تخلف دستورات قوه مجریه از قانون اساسی، دیوان عالی تصمیم‌گیرنده‌ی نهایی است، که در آن صورت گرایش اکثریت قضات در دیوان عالی نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم نهایی خواهد داشت.

ده - به نظر شما این اعتراضات چه تاثیری بر جامعه آمریکا داشته است و چه چشم‌اندازی برای آن متصور است؟ آیا این جنبش اعتراضی در مبارزات دمکراتیک مردم آمریکا تاثیرات مثبت به جا خواهد گذاشت؟

علی اکبر مهدی - بی‌شک اعتراضاتی با چنین عمق و وسعت نمی‌تواند در وقایع امروز و فردای جامعه‌ی آمریکا بدون تاثیر باشد. در همین کوتاه‌مدت تاثیر آن‌ها شگرف و بیش از انتظار بوده است و مطمئناً بر آینده نیز تاثیرگذار خواهد بود. البته، ارزیابی ما و انتظارات‌مان از این تغییرات باید واقع‌بینانه و به دور از خوش‌باوری و عجله و تمامیت‌طلبی باشد. تبعیض علیه سیاهان و دیگر رنگین‌پوستان آمریکا نه یکشبه به وجود آمده است و نه فقط ریشه در یک عامل مشخص دارد که با برداشتن آن بلافاصله مقصود حاصل آید. این تبعیضات ساختاری، چندعاملی، و تاریخی است و برای دفع آن‌ها باید تغییرات وسیعی در رفتار و افکار و احساسات فردی و جمعی در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی جامعه انجام گیرد.

مخالفان و موافقان این تبعیضات هم نه یک گروه یکدست هستند و نه نسبت مخالفت و موافقت آن‌ها با این تبعیضات یکسان است. تأثیرات را هم باید به کوتاه‌مدت، میان‌مدت، و درازمدت تقسیم کرد. بسیاری از تغییرات نیاز به زمان دارد و باید در زنجیره‌ای زمانی و طبقه‌بندی شده در نظر گرفته شود.

اولین و بارزترین تأثیر مرگ آقای فلویید این بود که نشان داد که تبعیض نژادی نه تنها هنوز همچون گذشته در جامعه‌ی آمریکا ادامه دارد، بلکه خشونت عریان و آتش به اختیار سفیدپوستان که در گذشته به صورت «قتل فراقانونی و خودمختار» (lynching) انجام می‌گرفت، هنوز هم توسط پلیس به اجرا در می‌آید و در سایه‌ی بعضی قواعد و قوانین حاکم بر رفتار پلیس معاف از مجازات است. این قتل‌های فراقانونی و خشونت عریان، عامل آغازین و نقطه عزیمت این اعتراضات است.

دومین تأثیر این اعتراضات برانگختن حس عدالت خواهی در میان جوانان آمریکایی بوده است - جوانانی که در سه دهه‌ی گذشته سخت سرگرم تلفن‌های موبایل و امکانات شبکه‌ای خود در ابزارهای دیجیتال خود بوده‌اند. اهمیت و گستردگی این خیزش عدالت‌طلبانه در این است که خیلی سریع به ۳۵۰ شهر بزرگ و کوچک آمریکا کشیده شد و به‌سرعت مردم شهرهای دیگر کشورها را به اعتراض به خشونت پلیسی و تبعیض نژادی، نه تنها در آمریکا بلکه در کشور خودشان، به خیابان‌ها آورد. امروز جنبش «زندگی سیاهان حائز اهمیت است» یک چهره‌ی جهانی یافته و امکان ارتباطات و امکانات گسترده‌ای در سطح جهانی یافته است.

سومین تأثیر آنی این خیزش واداشتن جامعه‌ی سفیدپوست آمریکا به اعتراف به وجود نژادپرستی تاریخی و ساختاری در آمریکا است - این اعتراف اغلب توسط پلیس، سیاستمداران، و ورزشکاران به صورت زانوزدن و یا بیانه‌ی حمایت و هم‌دردی از طرف اغلب لایه‌های گوناگون جامعه مثل گروه های سنی/قومی/جنسی، شرکت‌ها، نهادهای تجاری، علمی، فرهنگی، و حتی سیاسی انجام گرفت. این روزها حتی شرکت‌هایی که سابقه مستمری در گرایشات نژادپرستانه داشته و دارند مجبور شده اند نسبت به این وقایع ابراز همدردی بکنند، چه ظاهراً، چه باطناً.

چهارمین تأثیر کوتاه مدت، طرح پیشنهادهای و برنامه‌هایی است که توسط نهادهای شهری، منطقه‌ای و حتی کنگره‌ی آمریکا برای جلوگیری از خشونت پلیسی ارایه شده است که احتمالاً در چند ماه آینده بعضاً، با کم و زیاد، ممکن است اصلاحات مثبتی را به ثمر برساند. در کنگره طرحی بر علیه قتل فراقانونی (لینچینگ) پیشنهاد شد. در بسیاری از شهرها کاهش یا انتقال بخشی از بودجه‌ی پلیس برای آموزش ضد نژادپرستانه و شیوه‌های انسانی‌تر رفتار با مجرمان مطرح شده است. بسیاری از شرکت‌های خصوصی بودجه‌ای را برای تغییرات در شرکت خود یا برای نهادهای اختصاصی مبارزه با نژادپرستی اختصاص داده‌اند. شرکت آمازون و مایکروسافت، علی‌رغم انتقاد و مخالفت ترامپ، اعلام کردند که پلیس را تا یکسال از دسترسی به تکنولوژی شناخت افراد از طریق چهره محروم خواهند کرد.

عملی شدن این تحولات هم زمان می‌برد و هم، با توجه به تقابلات احتمالی گروه‌ها و طبقاتی که از آنها متأثر خواهند شد، میزان موفقیت یا شکست نهایی آنها قابل پیش‌بینی نیست. همه‌ی این کوشش‌ها اراده‌ی سیاسی بخش‌های مختلف جامعه را می‌طلبند، نه تنها نهادهای و گروه‌های مردمی، بلکه دولت و نهادهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه. افسوس انگیزترین بخش قضیه این است که دولت ترامپ نه تنها تاکنون هیچ تحرک قانونی مثبتی در این زمینه انجام نداده است، بلکه به نظر می‌رسد که اراده‌ای هم برای به همراهی با کوشش‌های دیگر بخش‌های جامعه ندارد. اگر این جنبش بتواند تأثیری در انتخابات ریاست جمهوری

ماه نوامبر داشته باشد، قطعاً شانس تحولات و پایداری آن‌ها بیشتر خواهد بود. فرض من این است که این اعتراضات، اراده‌ی طرفداران ترامپ را به حمایت از و مشارکت حداکثری در انتخابات بیشتر می‌کند. ولی به همین دلیل، همین امر برای دموکرات‌ها صادق است. نظرسنجی‌های دو هفته‌ی گذشته از ریزش حمایت انتخاباتی از ترامپ خبر می‌دهند. ولی باید در نظر داشت که انتخابات قریب پنج ماه دیگر خواهد بود و این زمان کمی در ضربان‌های انتخاباتی نیست. در این مدت بسیار وقایع درونی و برونی می‌تواند رخ دهد که بر کارزارهای انتخاباتی بایدن و ترامپ تأثیر بگذارد. با توجه به اینکه مقام رییس جمهوری، اکثریت مجلس سنا، و ۲۶ فرماندار از ۵۰ ایالت موثر در انتخابات در اختیار جمهوریخواهان است، توانایی آن‌ها در کنترل و تأثیرگذاری بر فراگرد انتخابات بیشتر از دمکرات‌هاست. ولی با همه‌ی این‌ها، توپ بازی انتخاباتی در زمین دموکرات‌هاست. امتیاز آرا با آنهاست و این نحوه‌ی اجرا و بسیج انتخاباتی و عملکرد و جاذبه‌ی کاندید آنهاست که می‌تواند ترامپ را شکست داده و سیاست‌های نژادی و مهاجرتی تفرقه‌انگیز او را متوقف کند. انتخاب مجدد ترامپ می‌تواند به ادامه‌ی جنبش سیاهان، و احتمالاً شرایطی بسا قطبی‌تر با تقابل بیشتر بین بخش‌های مختلف قومی و طبقاتی جامعه بینجامد.

بی عدالتی در سیستم قضایی و خشونت پلیس در آمریکا

نوشته دکتر

گودرز اقتداری

فعال سیاسی – اجتماعی مقیم آمریکا و متخصص علوم سیستم ها و خدمات شهری ست



به دنبال قتل جرج فلویید، شهروند سیاه‌پوست آمریکایی توسط چهار افسر پلیس مینیاپلیس موجی از اعتراضات گسترده در صدها شهر آمریکا برگزار شد. در این یادداشت سعی می‌کنیم به بررسی دلایلی بپردازیم که سبب شد این اعتراضات گسترده‌تر از همیشه ادامه یافته و حتی به سایر نقاط جهان هم گسترش یابد.

در واقع روزی نیست که سیاه‌پوستی در برخورد با پلیس در آمریکا کشته نشود؛ پدیده‌ای که هر سال جان بیش از هزار نفر را می‌گیرد. اما این سومین حادثه‌ی خشونت بار این چینی است که باعث عکس‌العمل گسترده در سطح ملی شده و پوشش خبری بین‌المللی گرفته است. در نیمه‌ی ماه مارس در لویزویل کنتاکی پلیس به آپارتمان مسکونی «برونا تایلور» دختر ۲۶ ساله‌ی سیاه‌پوستی که پرستار بیمارستان بود حمله کرد و او را با هشت گلوله بقتل رساند. پلیس ادعا کرد که مشکوک بوده شخص دیگری که تحت تعقیب بوده و در همان شب هم دستگیر شده بود از آن خانه برای دریافت بسته‌های مواد مخدر استفاده می‌کرده است. اتهامی که حالا بی‌مورد اعلام شده است. یک ماه قبل از آن در فوریه امسال هم جوان سیاه‌پوستی بنام احمد اوربری در حومه‌ی آتلانتا در حالی که مشغول دویدن و ورزش روزانه بود، وسیله یک افسر پلیس سفیدپوست (خارج از زمان خدمت) و پسرش تعقیب و عمداً به قتل رسید. در آن مورد هم هیچ تحقیقاتی صورت نگرفت. فقط پس از آنکه یک ویدیو از صحنه‌ی قتل در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد، پلیس به فکر پیگیری آن افتاد. هم‌زمانی این وقایع پی در پی و فشار اقتصادی که در شرایط پاندمیک کرونا ایجاد شده است دست‌به‌دست هم داد و کاسه‌ی صبر ملت را از هر قشر و نژادی سرریز کرد.

عکس‌العمل گسترده همچنین به این مساله برمی‌گردد که ایالت مینه‌سوتا یک ایالت تقریباً لیبرال در میانه‌ی آمریکاست که به طور مثال اولین نماینده‌ی زن مسلمان در کنگره یعنی خانم الهان عمر که پناهنده‌ای از سومالیا می‌باشد از همین شهر انتخاب شده است. هم شهردار و هم فرماندار ایالت هم دموکرات هستند، و دادستان ایالتی آن هم سیاه‌پوست مسلمانی بنام «کیت الیسون» است که برای ۶ دوره نماینده‌ی کنگره از همین ایالت بود. با این وجود شاهدیم که چنین اتفاقی هم در آنجا افتاد.

اما در مجموع علل و پیش‌زمینه‌ی رشد این اعتراضات را می‌توان در چند نکته مشاهده کرد:

یک- وضعیت اقتصادی و شکاف طبقاتی که در پنج دهه‌ی گذشته به دلیل نولیبرالیسم هار شدت بیشتر یافته است. گرچه می‌توان ادعا کرد که اقتصاد

کسانی بیشتر سود می‌برند که از توان مالی بیشتری برخوردارند و در همان زمینه است که تبعیض نژادی ریشه دارد، در جامعه‌ای که تا همین دویست سال پیش اقتصادش بر برده‌داری استوار بوده است، طبیعی‌ست که رشد اقتصادی هم در آن محدود به خانواده‌های وابسته به نژاد فرادست باشد، در سال 2016 که مرکز آمار ایالات متحده در مورد درآمد میانه‌ی خانواده‌های آمریکایی گزارشی منتشر کرد، میانه‌ی درآمد خانوارهای سفیدپوست 143.600 دلار و درآمد میانه‌ی خانواده‌های سیاه‌پوست 12.920 دلار بود، یعنی معادل یک دوازدهم خانواده‌های سفیدپوست،

دو- بی‌عدالتی در سیستم قضایی که قوانین آن عملاً به دست اکثریتی از سفیدپوستان نوشته و به رنگین‌پوستان تحمیل شده است، آمریکا به گزارش سازمان ملل بزرگ‌ترین زندان جهان است که در آغاز سال 2016، 6.7 میلیون نفر را در زندان داشته است، این گزارش هم چنین می‌گوید که در آمریکا سیاهان 6برابر سفیدپوستان شانس بازداشت دارند و این رقم برای لاتین‌تباران 4برابر سفیدپوستان است، از هر سه سیاه‌پوستی که در سال 2001 به دنیا آمده‌اند یک نفر حتماً در طول عمر حداقل یک بار به زندان خواهد افتاد، برای سفیدپوستان اما این رقم یک از هر هفده نفر است، این تبعیض‌ها فقط آمار نیستند، واقعیت زندگی هستند، سیاه‌پوستان 27% از کل دستگیرشدگان در آمریکا را در سال 2016 تشکیل می‌دادند درحالی‌که آنها فقط 13% جمعیت را شامل می‌شوند و بعد از گرفتن حکم هم بیش از 40% زندانیان سیاه‌پوست بودند، در میان جوانان سیاه‌پوست که 15% کل جوانان آمریکا را تشکیل می‌دهند تعداد بازداشت‌شدگان 15% از کل دستگیرشدگان است،

سه- اجحاف و خشونت غیرمتعادل پلیس که با دست باز از سوی سیاست‌مداران محافظه‌کار و لیبرال ترغیب و تشویق شده است، در سال‌های اولیه پس از رسیدن به ریاست جمهوری بیل کلینتون که اولین رئیس‌جمهور پس از دوازده سال ریاست جمهوری‌خواهان —ریگان و بوش بود، برای آنکه نشان دهد که در اجرای امنیت از محافظه‌کاران هیچ کم نخواهدآورد، به دنبال قول‌هایی که کلینتون در مبارزات انتخاباتی داده بود، اتحادیه 135هزارنفری افسران پلیس از ریاست‌جمهوری وی اعلام حمایت کرد، پس از شروع دوره‌ی ریاست‌جمهوری با کمک سناتور جوزف بایدن و سایر سناتور های مطرح دموکرات‌ها یک‌سری قوانینی را در سال 1994 به تصویب کنگره رساندند که به نام قانون تشدید مجازات جنایت‌ها و تقویت نیروی انتظامی (Crime Bill and Law Enforcement) معروف است، بر مبنای این قانون کنگره بیش از 10 میلیارد دلار برای افزایش امکانات فنی و استخدام صدهزار افسر پلیس تامین اعتبار نمود، این قانون دوباره حکم اعدام را به عنوان یک مجازات برای جرائم فدرال جاری گردانید و اجازه تشدید حکم‌های سنگین را برای برخی تخلف‌های جزئی مانند مواد مخدر صادر نمود، از بدترین مواد این قانون یکی هم آن بود که قانون پیشرفته‌ای را لغو کرد که اجازه می‌داد زندانیان در دوران بازداشت از کمک هزینه‌ی دولتی برای تحصیل استفاده کنند، به عبارتی دولت ترجیح داد که به جای ارائه‌ی آموزش

و تربیت از زندانیان برای تامین نیروی کار استفاده کند، یعنی که در عمل برای سرمایه‌داری از بین زندانیان کارگر تربیت کند، به مرور البته این سیاست به واگذاری اداری زندان‌ها به بخش خصوصی توسعه یافت، معنی این تصمیمات آن است که عملاً به جای کاهش جرایم، افزایش تعداد زندانیان برای برخی منفعت مالی هم برآورده است، طرفه آنکه خصلت سرمایه‌داری نولیبرال نشان داد که حتی از دل جرایم و بزه‌کاری هم می‌توان سودآوری را افزایش داد،

چهار- پدیده‌ی تازه در دوران کلینتون، و بعد بوش و اوباما حرکت به سمت میلیتاریزه کردن هر چه بیشتر نیروی پلیس بود، حضور دائمی آمریکا در جنگ‌های متمادی باعث شد که تعداد زیادی از نیروهای مسلح پس از بازگشت از میدان جنگ و خدمت نظامی به صورت بی‌حاصل و یا به دلیل بیماری‌های پست تراما قادر به پیدا کردن کار نباشند و در نتیجه بهترین انتخاب برایشان نیروی انتظامی و پلیس بود، اما می‌دانیم که پایه‌ی آموزش نیروهای ارتشی برای حفظ امنیت در شهر نیست، بلکه برای از میان بردن دشمن است، در نتیجه باید برایشان سلاح مناسب هم وارد صحنه کنند، این تجهیزات جنگی معنایی جز سود و منافع بیشتر برای صنایع اسلحه‌سازی و ماشین الات جنگی نیست، حاصل جمع همه‌ی این‌ها ورود ماشین‌آلات زرهی، انواع سلاح‌های شیمیایی و شوک‌دهنده‌های مرگ‌بار و خلاصه آوردن میدان جنگ به خیابان‌های شهر و داخل محیط اجتماعی تهی‌دستان است، و اما خود سلاح و تجهیزات هم کافی نیست و باید دائماً نیروی پلیس را برای نبرد در سطح شهر آموزش داد و چه کسی برای این کار بهتر از اردوگاه‌های آموزشی در اسرائیل و دوره‌های تکمیلی در اینجا به وسیله‌ی افسران کارکنته‌ی اسرائیلی؟ اخیراً رسانه‌ها تحت تاثیر تظاهرات اخیر به انتشار خبرهایی دست زدند



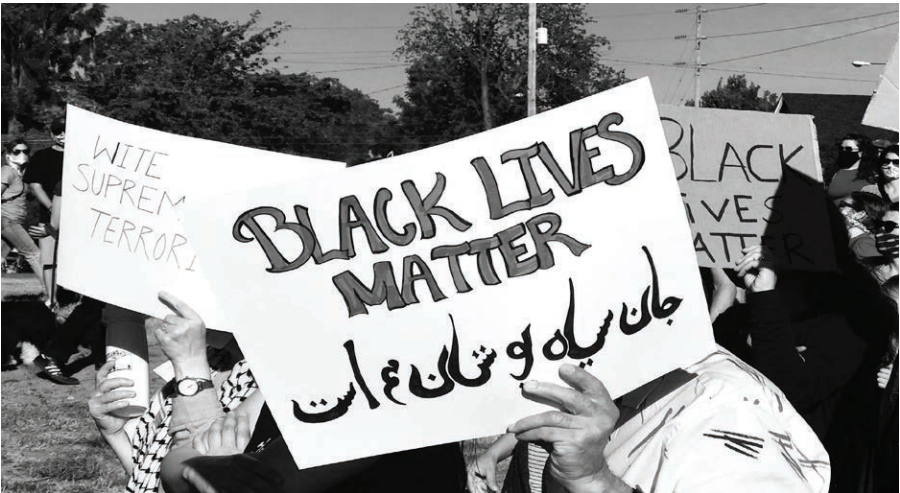
که نشان می‌دهد ادارات پلیس در چندین ایالت مختلف از جمله مشخصاً در بالتیمور مرلیند و پرتلند اورگان با استفاده از هواپیما در سطوح بالا از محل اجتماعات مردم فیلم‌برداری و ضبط امواج تلفن همراه و مکالمات مغناطیسی انجام داده‌اند، گزارش شبکه‌ی تلویزیونی KGW8 حاکی‌ست که هواپیمای پلیس در 16روز برگزاری اعتراضات از ساعت هفت شب تا دو صبح دائماً دور منطقه تجمع مردم و تظاهرات به مدت هفت ساعت لاینقطع پرواز داشته است(1)، اینکه در این پروازها دقیقاً چه نوع اطلاعاتی جمع‌آوری می‌شود می‌تواند محل مناقشه باشد، ولی در اینکه پلیس شهری هیچ مسئولیتی در جاسوسی و نظارت بر رفتار و رفت‌وآمد مردم عادی ندارد جای بحث و تردید نیست،

پنج- از سوی دیگر به خصوص برای ما چپ‌ها حقیقت ناگوار آن است که اتحادیه‌ی نیروی پلیس از تندروترین و دست راستی‌ترین سندیکاهاست که تا آخرین نفس برای جلوگیری از هر نوع تنبیه برای افسران خاطی دفاع می‌کند و در هیچ کجا نمی‌بینید که پلیسی را برای قتل یک بی‌گناه مثل فلوید و یا گارنر که چند سال قبل در شرایطی عین همین واقعه در نیویورک به وسیله‌ی پلیس در مقابل چشم عموم خفه شد، محاکمه و محکوم کرده باشند، در همین مورد اخیر هم مطمئناً بعد از همه‌ی این سروصداها این دو سه افسر را هم آزاد خواهند کرد، با این ترتیب دلیلی برای اصلاح سیستم پلیس وجود ندارد، یک وجه قضیه هم البته آن است که به علت متمم دوم قانون اساسی آمریکا و حق حمل سلاح، آموزش پلیس‌ها همه با هدف کشتن صورت می‌گیرد و نه برای دفع خطر، چرا که همواره احتمال دارد که طرف مقابل حتی اگر یک تخلف کوچک رانندگی هم کرده باشد مسلح باشد و بنابراین پلیس با فرض

مسلح بودن طرف نیازی به ریسک کردن نمی‌بیند و کافی‌ست بعدا ادعا کند که احساس خطر کرده است، شاید شنیده باشید که یک جوان دانشجوی ۲۵ ساله ایرانی متولد آمریکا به نام بیژن قیصر در سال ۲۰۱۷ در حومه‌ی شهر واشینگتن به ضرب گلوله پلیس پارک ملی به علت عدم توقف در یک چهارراه، تعقیب و با شلیک ده گلوله به قتل رسید و پلیس البته مدعی شد که در دفاع از خود شلیک کرده است و تعقیب هم نشد، اگر بیژن به جای چهره‌ی سبزه و موی سیاه، پوستی سفید و موی بلوند داشت مطمئناً الان زنده بود،

شش- عدم وجود یک رهبری متعارف و سیستم راهبردی در سطح ملی که هدایت ملت را در این بحران عمومی ناشی از شرایط بی‌سابقه‌ی اقتصادی و کرونایی بتواند به دست گیرد، حضور شخصی مانند آقای ترامپ در پست ریاست‌جمهوری دیگر جای اما و اگر بسیار در این مورد نگذاشته است، هیچ‌یک از روسای جمهور در نسل حاضر نبوده‌اند که تا این حد از استانداردها برای رهبری ملی به دور بوده باشند، شاید زمانی بسیاری فکر می‌کردند که جورج بوش دوم در قواره و کلاس روسای جمهور تاریخ آمریکا نبود، ولی حالا بسیاری به این نتیجه رسیده‌اند که علی‌رغم خطای بزرگی که وی در تصمیم به ورود به جنگ عراق بر دوش گرفت، حداقل در اعمال سیاست‌های داخلی در نورم شناخته شده قرار داشت، در روزهای بعد از فاجعه‌ی یازده سپتامبر بلافاصله در پوشش یک رئیس‌جمهور متعهد به وحدت ملی برای متحد کردن مردم کشورش وارد صحنه شد و برای پیش‌گیری از اجحاف و تهاجم به مسلمانان به مسجد واشنگتن رفت و با رهبران جامعه مسلمانان ملاقات کرد و کوشید گرچه نه با موفقیت، جلوی خشونت علیه مسلمانان بایستد، اما آقای ترامپ از همان قبل از رسیدن به ریاست جمهوری و پس از آن همواره آتش بیار معرکه‌ی اختلافات نژادی و مذهبی بوده و دائماً به افزایش تنش بین مردم افزوده است، این شدت عمل و نامتعارف بودن آقای ترامپ به حدی‌ست که حتی نزدیکترین همگامان ایدئولوژیک او نیز دیگر توان حمایت علنی از او را ندارند، و او نیز سرمایه‌گذاری خود را نه بر اقشار میانه و بلکه بر منتهای راست گذاشته و هر چه بیشتر بر تثبیت محبوبیت خود در میان آنان تمرکز کرده است،

نکته‌ی حائز اهمیت دیگر آن است که متأسفانه تبعیض نژادی علی‌رغم ادعاهای سیاست‌مداران آمریکا طی شصت سال بعد از جنبش حقوق مدنی در دهه‌ی ۱۹۶۰ همواره بدتر شده است، واقعیت آن است که گرچه با قوانین شناسایی حقوق مدنی در سال ۱۹۶۴ بسیاری از ممانعت‌های قانونی از پیش راه رنگین‌پوستان و سایر اقلیت‌ها برداشته شد، اما تفاوت‌های ساختاری همچنان باقی ماند و تبعیض از طرق دیگر جلوی اصلاحات ساختاری را گرفت، از دیگر سوی مجموعه‌ی اقتصادی نولیبرالیسم در چهل-پنجاه سال گذشته و به ویژه دو دهه‌ی اخیر توانست شکاف طبقاتی را عمیق‌تر کند، برنامه‌هایی که تحت عنوان تامین اجتماعی قرار بود فاصله‌ی عمیق مابین اقشار تهی‌دست و دارندگان فرادست امکانات موجود را متعادل نماید به مرور ملغی و



محلی نمی‌تواند زیاد هم از چارچوبی که از این طریق برایش تعیین می‌شود فاصله بگیرد،

بی‌بندوباری اقتصادی در دوران ترامپ و تبعیض در ارائه خدمات اجتماعی به شکاف طبقاتی و تفاوت فقر و غنا به مراتب می‌افزاید و این سیاست‌ها قطعاً به اقشار تهی‌دست که از بافت مهاجرین و سیاهان و لاتین‌تباران هستند فشار بیشتری وارد می‌کند، تفاوت عمده‌ی دوران ترامپ با نورم اجتماعی اما بیشتر روبنایی است، یعنی بالطبع وقتی که رئیس‌جمهور برای اولین‌بار در صد سال اخیر از نژادپرستی و افکار دست راستی همسو با و مبلغ برتری نژادی دفاع می‌کند و اطرافیانش همه از قهرمانان این بینش هستند و نیازی به لاپوشانی افکار خود نمی‌بینند طبیعی‌ست که پیاده‌نظام این تفکرات و میلشibای مسلح آن که دهه‌ها در خفا بودند حالا از سایه بیرون بیایند و در میدان شهرها سینه چاک کنند،

این اعتراضات مثل همه‌ی جنبش‌های توده‌ای سال‌های اخیر در سراسر جهان (از جمله ایران) خصایص چندوجهی داشته و گرچه اسم جورج فلوید را بر پیشانی خود دارد، اما یک هدف ندارد و یک قشر اجتماعی و نژادی را نمایندگی نمی‌کند، ترکیب سنی شرکت‌کنندگان در همه‌جا بسیار جوان است(۲)، در شب‌هایی که من خودم در خیابان بوده‌ام درصد آفریقایی‌تباران بیشتر از ۶۳۰% نیست، البته این درصد در شهرهای با جمعیت سیاه بالا قطعاً بالاتر است، سن پایین شرکت‌کنندگان احتمالاً در هیجان و جوگیری بی‌تاثیر نیست ولی در نهایت خشونت پلیس و در برخی مناطق ارتش ملی ایالتی باعث بالاگرفتن درگیری‌ها می‌شود، البته اژیتاسیون برخی افراد نیز در این میان عمل کرده است، در بیانیه‌ها و توثیقه‌هایی که به طور مثال از شهردار سیاتل دیدهام خانم جنی دورکن می‌نویسد که از مجموعه اطلاعاتی که در سیاتل و سراسر کشور شنیده است، بیشتر خشونت‌ها به وسیله‌ی مردان سفید آغاز شده است، برخی نزدیک به هماهنگ‌کنندگان تظاهرات‌ها مدعی هستند که حتی عوامل بیگانه برای تشدید ستیزه‌ها و به ویژه غارت از مغازه‌ها و مراکز خرید دست دارند، در شهر خود من تمام شاهراه‌های ورودی به مرکز شهر را از حوالی ظهر یکشنبه بسته بودند تا از ورود عوامل دست راستی فاشیست که در منطقه‌ی ما فعال هستند به داخل شهر جلوگیری کنند، جالب‌ترین و واقع‌بینانه‌ترین موضع‌گیری را از صاحب رستوران گاندی محل

در مینیاپلیس دیده‌ام که رستوران‌ش آتش گرفته و به شدت صدمه دیده اما او به دخترش که مسئول توثیتر رستوران است دیکته کرده تا بنویسد «مهم نیست آتش خشم شما دامن ما را گرفت. ما بعد از این وقایع به کمک هم این ساختمان را دوباره می‌سازیم. من به عنوان یک مهاجر با شما اعلام همبستگی می‌کنم.»

باور من اما این است که گرچه نمی‌توان حضور اُزیتاتورهایی در این خشونت‌ها را انکار کرد، ولی خوش‌انگاری است اگر کسی ادعا کند که تمام خرابکاری‌ها را یک گروه خاص که از ما نیستند انجام داده‌اند. بالاخره وقتی تنش بالا بگیرد از دماغی هم خون خواهد آمد و همان قطره خون می‌تواند باعث بسیار خشونت‌های دیگر شود. واقعیت آن است که در یک تظاهرات عمومی همیشه مکانیزم‌های رفتار جمعی غالب می‌شود و یک جرقه‌ی کوچک می‌تواند باعث بالاگرفتن تنش‌ها شود. در تظاهرات‌های آبان گذشته‌ی ایران هم شاهد تخریب‌های بی‌دلیل بودیم. در تظاهرات جلیقه‌زردها در پاریس هم گاه خشونت بالا می‌گرفت. همیشه راه‌پیمایی‌ها با یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده و مرتب و منظم شروع می‌شوند و تا پایان برنامه هم در آرامش پیش می‌رود. اما معمولاً پس از آنکه برنامه‌ی رسمی تمام شد است که پلیس که تا آن موقع فقط نظارت کرده تصمیم می‌گیرد که به قول خودشان گردهمایی را جمع کنند و از همین‌جا اندک‌اندک درگیری آغاز می‌شود. جوان‌ها که تازه میدان را به دست گرفته‌اند حاضر نیستند صحنه را ترک کنند. پلیس سعی می‌کند خیابان را تخلیه کند، گاز اشک‌آور و بمب صوتی پرتاب می‌کند و ادامه‌ی داستان را همه می‌دانند که در نهایت کار به جنگ و گریز می‌کشد.

آنچه به نام «آنتی فاشیست-Antifaschist» از زبان ترامپ و پلیس و رسانه‌های جریان اصلی می‌شنوید همان چیزی است که در اروپا دهه‌هاست که به نام بلوک سیاه می‌شناسید. یعنی آنارشیست‌های چپ که به آکسیون مستقیم اعتقاد دارند. در آمریکا به دلیل رشد فاشیسم پس از دولت ترامپ و فعالیت‌های نژادپرستان که آن‌ها هم تشکیلاتی به نام «پسران با افتخار-Proud Boys» دارند، درگیری بین این دو گروه بالا گرفته است. جوانان وابسته به آنتی‌فا معمولاً لباس مشکی می‌پوشند و اکثراً روبنده هم دارند، که البته الان به علت پاندمیک همه ماسک می‌زنند. این جوانان آماده هستند، گروه کمک‌های اولیه دارند و به حفظ نظم راهپیمایی هم گاه کمک می‌کنند. مسیرهای راه را قبلاً شناسایی کرده‌اند و بالاخره می‌دانند که چه می‌کنند و هدف مشخص دارند. برای همین هم هدف عوامل دولتی، پلیس و دستگاه ترامپ هستند. در تجربه شخصی من ندیده‌ام که این گروه عامل بالا گرفتن خشونت باشند. ولی نظر به اعتقادشان به آکسیون مستقیم از برخورد فیزیکی و مثلاً شروع آتش در وسط خیابان ابایی ندارند ولی اهل شکستن شیشه‌ی مغازه به منظور غارت اِبادا نیستند. ممکن است بانک یا ماشین پلیس را آتش بزنند ولی به چیزی که مستقیماً هدفی برای ایدئولوژی‌شان (ضدیت با ساختار نظام مستقر) نباشد دست نمی‌زنند.

گروه‌های خودجوش و تازه‌نامی هم هستند که در فضای مجازی شکل گرفته‌اند و ساختاری غیر متعارف دارند و در سطوح مختلف و با ایده‌های ناشناخته فعالیت می‌کنند که چون در این ملغمه قابل شناسایی نیستند پلیس و دولت همه را در یک گله می‌اندازد و تندرو راست یا چپ می‌نامند. به طور مثال از گروه جدیدی به نام بوگالو BOOGALOO نام‌برده‌شده‌است که در اصل پوپولیست راست هستند و تمایلات آنارشیستی ضد دولتی دارند. رگه‌هایی ازین گروه از فلوریدا و سایر ایالات جنوبی به مینه‌سوتا رفته و در اجتماعات به خشونت گراییده شده دیده شده‌اند. آن طور که سناتور جمهوری‌خواه مارکو روبیو می‌گفت آن‌ها در تقسیم‌بندی اکس‌تریم راست قرار می‌گیرند که وجه اشتراکشان با چپ‌ها در آن است که ضد دولت هستند و به پلیس حمله می‌کنند و در عین حال به واسطه‌ی طبقاتی خود از اقشار تهی‌دست دفاع می‌کنند و با الیگارشی ثروتمندوز هم خصومت می‌جویند.

در اکثر شهرها اما رهبران جوان و عمدتاً با تمایلات پرگرسو و مدرن از میان آفریقایی‌تباران و سیاهان پیشگام برگزاری این اعتراضات بوده‌اند و سایر تشکل‌های اجتماعی از آن حمایت کرده‌اند و در آن شرکت داشته‌اند. تنظیم برنامه و اجرای آن تا پایان وقت معین در کمال آرامش و نظم پیش رفته و درگیری‌ها پس از برنامه‌ی اصلی اتفاق افتاده است. بنابراین به زرس قاطع می‌توانم بگویم هدف ایجاد آشوب نبوده و اعتراض مسالمت‌آمیز مدنی بوده است. ولی گاهی متأسفانه به دلایل جانبی کنترل از دست خارج شده و شاهد برخورد فیزیکی بوده‌ایم.

در خاتمه اگر بخواهیم به یک جمع‌بندی و خلاصه از مباحث پیش گفته بپردازیم باید بگوییم که پیش‌زمینه‌ی این اعتراضات شامل:

۱- وضعیت اقتصادی و شکاف طبقاتی،

۲- بی‌عدالتی در سیستم قضایی،

۳- اجحاف و خشونت غیر متعادل پلیسی، میل‌تاریزه شدن و میل سیستم پلیسی به منافع سرمایه و سرانجام

۴- عدم وجود یک رهبری متعارف و سیستم راهبردی در سطح ملی که هدایت ملت را در این بحران عمومی بتواند بدست بگیرد، بوده است.

باید اضافه کرد که این اعتراضات ممکن است در مرحله‌ای با خشونت قاطعانه پلیسی و یا مداخله‌ی نیروهای نظامی مانند گذشته پایان یابد، ولی عوامل پشت پرده‌ی آن همچنان بر جامعه تسلط خواهند داشت و باز روزی دیگر و جایی دیگر جرقه‌ی آن زده خواهد شد. متأسفانه اما در جامعه‌ی آمریکا ساختار مناسبی برای برخورد با این مسائل پیش‌بینی نشده است. سیستم فدرال برای مداخله در امور محلی که چنانچه قبلاً گفته شد ساختار پلیس شهری یکی از آن‌هاست، ابزاری ندارد و در هر حال تمایلی هم برای آن نشان نمی‌دهد. اینکه بعد از اوپاما رئیس‌جمهوری مانند ترامپ بر سر کار می‌آید که همه‌ی دستاوردهای قبلی را با چند دستور اجرایی ریاست‌جمهوری لغو می‌کند نشان می‌دهد که مشکل در ایالات متحده به این سادگی



و تنها از طریق انتخاب یک رئیس‌جمهور جدید - آنطوری‌که دموکرات‌ها سعی دارند آن را به سادگی تعریف کنند- قابل حل نیست.

به باور من تا زمانی که ساختاری مانند احزاب فعال سیاسی و یک ساختار انتخاباتی عادلانه و مدرن برای سازماندهی و تشکل جامعه‌ی مدنی به وجود نیاید موفقیت اینگونه اعتراضات خیابانی مانند همه‌ی نمونه‌های جهانی مشابه بسیار محدود و موقتی‌ست. مثال‌های مشابه در خود ایالات متحده مانند جنبش ضد جنگ ویتنام و جنبش حقوق مدنی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نشان می‌دهد که به دلیل عدم ایجاد نوعی تحول ساختاری به فاصله‌ی کمی تمام فساد و بیماری‌های قبلی بازگشته است. بله جنگ ویتنام متوقف شده است، اما آمریکا در ده‌ها جنگ و تخریب در همه جای دیگر حاضر شده است. بله به دنبال ترور مارتین لوتر کینگ مانند امسال در صدها شهر ایالات متحده اعتراضات مدنی به راه افتاد و قوانین برابری‌های مدنی تصویب شد، اما چهل سال بعد هنوز بی‌عدالتی در روابط اجتماعی قوی‌تر از همیشه وجود دارد. حتی وقتی که یک رئیس‌جمهور سیاه‌پوست انتخاب می‌شود، هشت سال بعد با کسی مثل ترامپ روبرو هستیم که صد سال بازگشت به عقب است. در این میان تنها امید آن است که امکانات و ابزار نوینی مانند شبکه‌های اجتماعی و شیوه‌های نوین برای ارتباط امیدهایی را برای آینده ایجاد می‌کند، اما برای آنکه همین‌ها هم به طور مثبت مورد استفاده قرار گیرد، باید یک تمایل جامع و ساختار فراگیر برای کانالیزه کردن تلاش‌ها وجود داشته باشد و گرنه همان‌طوری‌که قبلاً گفت‌م از درون رسانه‌های اجتماعی می‌توان باگالو هم بیرون کشید.

نکته‌ی قابل توجه و هشدارآمیز دیگر آن است که سرمایه‌داری و مکانیزم نولیبرالی آن تخصص ویژه‌ای در سو استفاده از بحران دارد. یعنی آنچه که به عبارت نوامی کلاین به کاپیتالیسم فاجعه (Disaster Capitalism) معروف شده است. به طور نمونه به دنبال اعتراضات اخیر شاهد موجی هستیم که خواهان انحلال دپارتمان‌های پلیس شهری و کاهش بودجه‌ی آن‌ها شده است. بدیهی‌ست که معادل 40% از کل بودجه‌ی اجرایی دولت محلی(شهرداری) صرف پلیس و حفظ امنیت می‌شود. و واقعیت آن است که در جامعه تا وقتی که برابری امکانات وجود ندارد، همواره خطاکاری و جنایت هم خواهد بود. مگر آنکه انقلابی در سیستم موجود اتفاق افتد که مشابه با برخی کشورهای شمالی اروپا ارتکاب جرم و جنحه به حداقل برسد. پس تا چنان زمانی نیاز به امنیت و پلیس وجود خواهد داشت و گرچه برخی از رهبران جنبش خواستار انتقال بودجه‌ی پلیس به خدمات تربیتی و آموزشی در میان اقشار قربانی تبعیض نژادی هستند، اما رهبران سیاسی جامعه در همراهی با این شعار به دنبال تحکیم سلطه‌ی خود از راه دیگری می‌گردند. سرمایه‌داران زیادی بوده‌اند و هستند که بزرگ‌ترین منافع را از میلیاریزاسیون جهان و سیستم پلیس در جامعه می‌برند. همان‌هایی که به مرور بخش‌هایی از امور نظامی و ارتش را به بخش خصوصی منتقل کرده‌اند. کمپانی های بزرگ تامین امنیت مانند «بلک واترز(۳)» افرادی مانند اریک پرنس (مشاور نظامی ترامپ و برادر وزیر آموزش و پرورش وی بتی دِواس) برای خود بهترین آینده را پیش‌بینی می‌کنند. از یک طرف سلاح تولید می‌کنند و در بازار می‌فروشند از آن طرف اسکا‌داران‌های امنیتی درست می‌کنند و خدمات سکوریتی و تامینی را به شرکت‌ها و شهرداری‌ها عرضه خواهند کرد. اگر در حال حاضر حداقل به شکل صوری شهرداری‌ها و دستگاه‌های دولت محلی مسئول خطاکاری نیروی پلیس هستند و کمیته‌های ناظر بر رفتار پلیس بخشی از نظارت عمومی بر دولت و دستگاه دیوانی‌ست، در آینده دیگر همین حداقل‌ها نیز در نظارت عمومی وجود نخواهد داشت. و اگر افراد توانایی آن را داشتند که بر علیه دولت شکایت کنند و دارای حق شهروندی بدون خدشه و تردید بودند، دیگر کسی با کمپانی مولتی میلیاردی XYZ قادر به مقابله نخواهد بود.

(۱)- shorturl.at/msvT7

(۲)- نکته‌ی بسیار جالب در این میان حضور گسترده‌ی جوانان ایرانی‌تبار نسل دوم مهاجر در میان فعالین این جنبش است که در برخی شهرها هم به راهپیمایی تحت پرچم «ایرانیان برای جان سیاهان» (Iranians for Black Lives) دست زده‌اند.

(۳)- بزرگترین کمپانی نیروی نظامی جهان که بعد از محکومیت دادگاه برای قتل تعداد بیشمار ی در

عراق به «آکادمی» تغییر نام داده است. متعلق به اریک پرنس یک افسر تکاور دریایی آمریکاست. این کمپانی ظاهراً شریک تجاری با ولیعهد امارات متحده محمد بن زاید است و به دولت چین در سراسر آفریقا خدمات امنیتی و حفاظت از تاسیسات ارائه می‌دهد.



دستیابی به مراقبت‌های بهداشتی و بحران مالی جهانی در ایتالیا: چشم‌انداز حقوق بشر

نوشته روسلا دو فالکو ترجمه حسین غبرائی

مقدمه :

دسترسی عادلانه به مراقبت‌های بهداشتی، بنیانی است برای جلوگیری از بهداشت ظالمانه، که با هنجارهای بین‌المللی و منطقه‌ای به‌عنوان حقوقی اجتماعی - اقتصادی تضمین شده است. گرچه طی بحران مالی طرفداران دوره‌ای ریاضت اقتصادی، می‌توانند هزینه مراقبت‌های بهداشتی را از وضعیت دولتی به فردی تغییر دهند، که معنی آن تجاوز به حقوق مردم در دسترسی به‌موقع و ارزان به بهداشت است. این مقاله سیر تحول این موضوع را در ایتالیا تحلیل می‌کند. جایی‌که بحران بزرگ ۲۰۰۸ عاملی شد که بودجه‌ی بخش بهداشت را شدیداً کاهش دهند. استفاده از اطلاعات نظرسنجی‌های بررسی‌نشده حاکی از نیازهای برآورده نشده‌ی بخش بهداشت است. آن‌ها نشان می‌دهند که مبالغ پرداختی افزایش یافته و تعداد کارمندان و تجهیزات کاهش یافته است. همزمان درآمدها به‌شدت کم شده و درنتیجه افزایش بی‌عدالتی در دسترسی به بهداشت در ایتالیا ایجاد شده است.

کلمات کلیدی: دسترسی به بهداشت، ریاضت اقتصادی، بی‌عدالتی بهداشتی، ایتالیا، حق بهداشت

۱- بحران اقتصادی و سیستم بهداشتی

طبق یک بررسی کلی در سال ۲۰۰۸ بازار مسکن ایالات متحده وارد بحران مالی شد و به‌دنبال‌اش یکی از شدیدترین رکودهای اقتصادی جهان پس از ۱۹۳۰ روی داد. در ابتدا تصمیم‌گیران سیاسی جهان به اتفاق آرا سیاست‌های مالیاتی سنتی ضد این چرخه‌ها را به‌کار گرفتند: افزایش هزینه‌ها و گرفتن مالیات بیشتر، تا بتوانند تقاضا را افزایش دهند و به اقتصاد حیات دوباره ببخشند. این ایده توسط صندوق بین‌المللی پول (IMF) حمایت شد. ۳۷ کشور (تقریباً ۷۳ درصد ثروت جهان) هزینه‌های عمومی را گسترش دادند و نتیجه‌اش رشد سالانه‌ی تولید داخلی (GDP) با آهنگ ۳.۳ درصد بود. اگرچه این موضوع قرض عمومی را افزایش داد، اما نتیجه‌اش این بود که بسیاری از حکومت‌ها به درجات شدیدی به ریاضت اقتصادی برای باز پس دادن سرمایه‌های عمومی بازگشتند؛ بدون آنکه خود بخواهند یا تحت فشار بانک‌های منطقه‌ای و موسسات مالی بین‌المللی باشند. حتی اگر افزایش کسری بودجه‌ی عمومی عمدتاً نتیجه‌ی بحران باشد، جامعه‌ی بین‌المللی با شک و تردید به دولت رفاه عمومی می‌نگرد و امتیازات سخاوتمندانه‌ی رفاهی را برای فروپاشی سیستم مالی جهانی مقصر می‌داند. در این مورد، سیاست‌هایی مانند قطع مستقیم بودجه‌ها، اصلاحات واپسگرایانه

مقدمه :

دسترسی عادلانه به مراقبت‌های بهداشتی، بنیانی است برای جلوگیری از بهداشت ظالمانه، که با هنجارهای بین‌المللی و منطقه‌ای به‌عنوان حقوقی اجتماعی - اقتصادی تضمین شده است. گرچه طی بحران مالی طرفداران دوره‌ای ریاضت اقتصادی، می‌توانند هزینه مراقبت‌های بهداشتی را از وضعیت دولتی به فردی تغییر دهند، که معنی آن تجاوز به حقوق مردم در دسترسی به‌موقع و ارزان به بهداشت است. این مقاله سیر تحول این موضوع را در ایتالیا تحلیل می‌کند. جایی‌که بحران بزرگ ۲۰۰۸ عاملی شد که بودجه‌ی بخش بهداشت را شدیداً کاهش دهند. استفاده از اطلاعات نظرسنجی‌های بررسی‌نشده حاکی از نیازهای برآورده نشده‌ی بخش بهداشت است. آن‌ها نشان می‌دهند که مبالغ پرداختی افزایش یافته و تعداد کارمندان و تجهیزات کاهش یافته است. همزمان درآمدها به‌شدت کم شده و درنتیجه افزایش بی‌عدالتی در دسترسی به بهداشت در ایتالیا ایجاد شده است.

کلمات کلیدی: دسترسی به بهداشت، ریاضت اقتصادی، بی‌عدالتی بهداشتی، ایتالیا، حق بهداشت

۱ - بحران اقتصادی و سیستم بهداشتی

طبق یک بررسی کلی در سال ۲۰۰۸ بازار مسکن ایالات متحده وارد بحران مالی شد و به‌دنبال‌اش یکی از شدیدترین رکودهای اقتصادی جهان پس از ۱۹۳۰ روی داد. در ابتدا تصمیم‌گیران سیاسی جهان به اتفاق آرا سیاست‌های مالیاتی سنتی ضد این چرخه‌ها را به‌کار گرفتند: افزایش هزینه‌ها و گرفتن مالیات بیشتر، تا بتوانند تقاضا را افزایش دهند و به اقتصاد حیات دوباره ببخشند. این ایده توسط صندوق بین‌المللی پول (IMF) حمایت شد. ۳۷ کشور (تقریباً ۷۳ درصد ثروت جهان) هزینه‌های عمومی را گسترش دادند و نتیجه‌اش رشد سالانه‌ی تولید داخلی (GDP) با آهنگ ۳.۳ درصد بود. اگرچه این موضوع قرض عمومی را افزایش داد، اما نتیجه‌اش این بود که بسیاری از حکومت‌ها به درجات شدیدی به ریاضت اقتصادی برای باز پس دادن سرمایه‌های عمومی بازگشتند؛ بدون آنکه خود بخواهند یا تحت فشار بانک‌های منطقه‌ای و موسسات مالی بین‌المللی باشند. حتی اگر افزایش کسری بودجه‌ی عمومی عمدتاً نتیجه‌ی بحران باشد، جامعه‌ی بین‌المللی با شک و تردید به دولت رفاه عمومی می‌نگرد و امتیازات سخاوتمندانه‌ی رفاهی را برای فروپاشی سیستم مالی جهانی مقصر می‌داند. در این مورد، سیاست‌هایی مانند قطع مستقیم بودجه‌ها، اصلاحات واپسگرایانه و خصوصی‌سازی گسترده به هنجار جدید همه‌ی سیاست‌مداران بدل شده که باعث ضعف اقتصادی - اجتماعی گسترده در همه‌ی کشورهای توسعه‌یافته و درحال توسعه شده‌است .

(۲۰۱۶chakrabortty). مقررات این ریاضت اقتصادی همچنین می‌تواند حقوق اجتماعی - اقتصادی را به‌عقب‌راند و سنگین‌ترین فشار مالی را به آسیب‌پذیرترین گروه‌های اجتماعی وارد نماید. به‌ویژه در موارد شدید، سیاست‌های بهبود اقتصادی ممکن است نقض بنیادین میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد باشد. (I C E S CR) حق سلامت مانند بسیاری از سایر حقوق بنیادین انسان توسط مقررات مالی عقبا‌فتاده به شدت تحت تاثیر قرار گرفته است. تعجب‌آور نیست که مراقبت‌های بهداشتی اغلب حجم عظیمی از رفاه اجتماعی مصرف می‌کند و به همین دلیل بسیاری از حکومت‌ها بودجه‌های اختصاص داده شده به بهداشت را کاهش دادند(۲۰۱۳ Macken bach). این الگوی سیاسی توسط حکومت ایتالیا نیز با پیامدهای زیادی در مورد دستیابی به بهداشت اجرا شد. در حقیقت اگر سیاست‌های مترقی بهداشتی با سیاست‌های فراگیر اجتماعی هماهنگ می‌شد می‌توانست دستیابی به مراقبت‌های بهداشتی را ممکن سازد، قطع مستقیم آن حق دستیابی برابر به خدمات بهداشتی برای همه را غیرممکن می‌کند(۲۰۱۶ Sabine). امواج پی‌درپی ریاضت اقتصادی توسط حکومت ایتالیا به افزایش عدم دستیابی به مراقبت‌های بهداشتی کمک کرد. به‌طور مثال طبق گزارش یک انجمن پزشکی در ۲۰۱۵ دوازده میلیون و دویست هزار نفر از ایتالیایی‌ها، یا یکی از هر پنج نفر بدون هیچگونه مراقبت پزشکی بودند. و همچنین ۷.۸ میلیون نفر همه‌ی دارائی‌شان را برای مراقبت‌های بهداشتی هزینه کرده‌اند و یا به سیستم بهداشتی مقروض‌اند(۲۰۱۸ CENSIS/RBM)

کمیته‌ی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل متحد، با شواهدی انکارناپذیر و به‌طور کامل نگرانی جدی خود را نسبت به حق بهره‌وری از بهداشت در ایتالیا با زبانی دیگر مطرح کرد(۲۰۱۵ United Nations). این مقاله تجزیه و تحلیل چگونگی اقدامات واپسگرایانه‌ای که در پی بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ روی داد و منجر به تشدید نابرابری در دسترسی به بهداشت در سراسر ایتالیا شد را نشان می‌دهد که می‌توان آن را نوعی عقب‌گرد در بهره‌گیری از حق سلامت دانست.

هنگامی‌که به‌سوی بهبود اقتصادی می‌رویم، ریاضت تنها گزینه‌ی موجود نیست. به علاوه تاثیر منفی ریاضت بر اقتصاد و بیکاری دراز مدت، به‌طور گسترده به‌وسیله‌ی اقتصاددانان موافق و مخالف به‌طور یکسان مورد بحث قرار گرفته است(۲۰۱۵ Krugman) .

با توجه به این موضوع، نتیجه‌ی این کار، جایگزین‌های بالقوه‌ی موجود به جای ریاضت را برای حکومت‌های ایتالیایی محدود می‌کند، در حالیکه بررسی رفتار دولت ایتالیا در گرو تعهدات حقوق بشر آن است.

۲- نبرابری، دسترسی به بهداشت و مراقبت نا عادلانه در زمان بحران اقتصادی: چهار چوب حقوق بشر

دسترسی عادلانه به بهداشت یکی از بالاترین استانداردهای قابل دست‌یابی به سلامت جسمی و روانی است. در واقع ماده‌ی ۱۲ «ICESCR» دولت‌های عضو را به اقدامات به سوی «پیشگیری، درمان و کنترل بیماری‌های اپیدمیک، بومی و محیط‌های کاری و دیگر بیماری‌ها» و همچنین «ایجاد شرایطی که در صورت بروز بیماری، خدمات و توجهات پزشکی در دسترس همگان خواهد بود.» اطمینان می‌دهد. (۷-۶ United Nations - ۱۹۶۷)

بنابراین دسترسی عادلانه به بهداشت و درمان وابسته به ابعاد دسترسی به کالاها و امکانات بهداشتی است (United Nations۲۰۰۰). موجود بودن امکانات بهداشت و درمان و داروهای ضروری به مقدار مورد نیاز و کیفیت قابل قبول (ibidem). در عوض، قابل دسترس بودن، اصلی چند بعدی است متشکل از عناصر زیر: دسترسی فیزیکی، دسترسی اقتصادی (به‌طور مثال توان مالی) عدم تبعیض و دسترسی به اطلاعات. در اروپا دسترسی عادلانه و جهانی با کیفیت بالا و به موقع به بهداشت و درمان نیز توسط منشور اساسنامه‌ی اتحادیه‌ی اروپا (EU۲۰۱۲)و منشور اجتماعی اروپا (شورای اروپا ۱۹۹۶)تضمین شده است.

با وجود ضمانت‌های متعدد برای تضمین دسترسی به بهداشت، موانع دستیابی به آن در سراسر منطقه‌ی اروپا بسیار گسترده است. مساله این است که دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی فاکتور کلیدی در جلوگیری از بی‌عدالتی در سلامت است. در واقع اگر عوامل زمینه‌ای سلامت ارتقا یابد، یعنی نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی کاهش یابند، در مواجه با بیماری، امکان دسترسی آسان به بهداشت و درمان در زنده ماندن و بهبود از بیماری را ممکن می‌سازد (۲۰۱۷ Costa). بنابراین برای درک پیشرفت حقوق بهداشت و مبارزه علیه بی‌عدالتی در آن، اهمیت دارد که اطمینان داشته باشیم که همه‌ی افراد به مراقبت‌های بهداشتی به‌موقع و جهانی با توجه ویژه به گروه‌های آسیب‌پذیر دسترسی دارند. کدام عوامل باعث نابرابری در دسترسی به بهداشت می‌شوند؟ اول، سطح بالای نابرابری درآمد در گروه‌های اجتماعی-اقتصادی می‌تواند منجر به نابرابری بزرگی در بهداشت باشد. در حقیقت مردم در فقر زندگی می‌کنند و یا مشاغل کم‌درآمدی دارند و ممکن است به دلایل مالی از بهداشت چشم‌پوشی کنند. در کتاب «از بین بردن زمینه‌های نابرابری»(۲۰۱۲ Therborn این نوع از نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی به عنوان نابرابری «منابع مالی» تعریف شده است. به همین ترتیب تفاوت‌های فردی مثل سن، جنس، ملیت و کشور محل تولد، می‌تواند فاصله‌ی قابل توجهی هنگام دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی ایجاد کند. این نابرابری‌ها به عنوان «ذاتی» توسط «Therborn» تعریف شده است. در نهایت سیاست‌های بهداشتی واپسگرا نیز ممکن است دسترسی عادلانه به درمان را تضعیف کند. به عنوان مثال بحران مالی جهانی در ۲۰۰۸ باعث افزایش نیازهای بهداشتی برآورده‌نشده‌ی مردم در سراسراروپا شد(Baeten et al ۲۰۱۸). این ممکن است نتیجه‌ی مقررات بسیار شدید ریاضت اقتصادی اجرا شده در اروپا پس از رکود جهانی باشد. برخی گروه‌های اجتماعی حق بهداشت خود را از دست می‌دهند و در همان زمان نیازهای بهداشتی افزایش می‌یابد. De Vogli, ۲۰۱۴, ۲۰۱۳, Loughane et al ۲۰۱۹.)

۳ - روش تحقیق

این مقاله به بررسی مکانیسم فاسد ریاضت اقتصادی، نابرابری ساختاری و دسترسی به درمان از طریق مطالعه‌ی موردی یک کشور پردرآمد مدیترانه‌ای، ایتالیا می‌پردازد، در واقع سیستم بهداشتی ایتالیا از بحران اقتصادی و پیامدهایش به شدت صدمه دید. پس از بازنگری اصلاحات عمده‌ی بهداشتی که به دنبالش بحران مالی جهانی روی داد، دسترسی نابرابر به بهداشت و درمان از طریق آمار توصیفی تجزیه و تحلیل شد. شاخص کلیدی استفاده شده در این کار نیازهای برآورده نشده‌ی بهداشت و درمان به همراه دلایلش بود. به تفکیک درآمد، وضعیت کار، پیشرفت تحصیلی، کشور محل تولد و وضعیت شهروندی. این اطلاعات سال‌ها توسط Eurostat همراه نظرسنجی -EU SILC تهیه شده و آنها آزادانه به این اطلاعات دسته‌بندی شده دسترسی داشتند. توجه ویژه‌ای به تأثیر فقر و یا کارگران فقیر در دسترسی به بهداشت شده است. برای افرادی مانند مهاجران غیر قانونی که از داده‌های رسمی حذف شدند، از داده‌های کیفی استفاده خواهد شد. برای داده‌ها در مورد بی‌عدالتی جغرافیایی بهداشتی، از منبع مرجع داده‌های ملی «دفتر آمار ایتالیایی پایگاه بهداشت برای همه» استفاده شده است.

در مورد دیدگاه‌های تئوریک کار حاضر، این مقاله بر اساس معیارهای حقوق بشری و ادبیات گسترده‌اش و همچنین بهداشت عادلانه تهیه شده است.

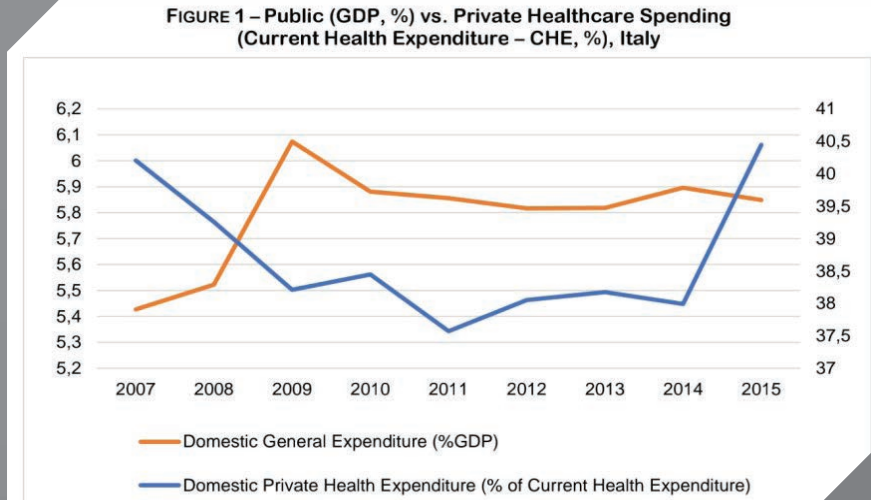
۴- خدمات بهداشت ملی ایتالیا (NHS) سیستمی زیر فشار

خدمات سازمان ملی بهداشت ایتالیا (SSN) در ۱۹۷۸ جایگزین سیستم قدیمی بیمه‌های درمان اجتماعی شد. این سیستم بر مبنای اصول جهانی، همبستگی و حمایت مالی و مالیات عمومی ایجاد شد تا تمام شهروندان قانونی خارجی و مهاجران قانونی را زیر پوشش بگیرد. بنابراین سازمان ایتالیایی NHS در اصل همه‌ی ابعاد جمعی و فردی حق بهداشت را آنگونه که

در اصل ۳۲ قانون اساسی تصریح شده بود، پوشش می‌دهد. در حقیقت این اصل است که حق بهداشت را به عنوان «حق بنیادین فرد» و همچنین منافع جمعی که مراقبت‌های پزشکی رایگان را در اختیار بومیان می‌گذارد. (قانون اساسی جمهوری ایتالیا ۱۹۴۷ اصل ۳۲) طی سال‌ها، این سیستم سه‌لایه با بهترین کیفیت بهداشتی در اختیار نیازمندان بود. به‌طوری‌که در سال ۲۰۰۰ توسط WHO به مقام دوم جهان دست یافت. البته می‌توانست بسیار بهتر باشد و اختلاف شدید مناطق جنوب و شمال را بهتر پوشش دهد و گروه‌های آسیب‌پذیر را تحت حمایت مالی بهتری قرار دهد. با این حال اصلاحات بعدی به جای کاهش نابرابری‌های بهداشتی بیشتر بر مهار هزینه تمرکز داشتند. در حقیقت فقط ده سال پس از تأسیس SSN همزمان با دریافت مالیات عمومی، به عنوان موثرتر بودن و افزایش درخواست برای بهداشت دریافت کارمزد معرفی شد. (حکم قانونی ۱۹۸۹/۳۸۲)، در همین راستا اقدامات بالقوه‌ای صورت گرفت که بر بهداشت اثر گذاشت (طبق قانون ۲۰۰۱/۳۴۷) و به هر منطقه‌ای اجازه داد که قوانین مختلفی را برای دریافت کارمزد برای تنظیم بودجه‌هایشان اجرا کنند. انتقال تدریجی هزینه‌های بهداشتی از دولت به افراد با معرفی قانون (۱۱۱/۲۰۱۱) و با پرداخت هزینه‌ی اضافی برای ویزیت متخصصین بیشتر شده است. این نگران‌کننده است، چرا که افزایش هزینه‌ها دلالت بر نوعی تجارت برای بهره‌برداری از حقوق بهداشتی است و تهدیدی برای دسترسی جهانی به مراقبت‌های پزشکی محسوب می‌شود. Rebba ۲۰۰۹

۴۰۱- رکود بزرگ ۲۰۰۸ و ریاضت اقتصادی پدیده‌ای جهانی

قبل از شروع به تحلیل سیاست‌های اصلاحی بهداشت ایتالیا لازم است تصمیمات آن‌ها را در سیاست‌گذاری با چرخش جهانی گسترده‌تر به سمت کاهش هزینه‌ها پیوند دهیم. در حقیقت از ۲۰۱۰ اکثر دولت‌ها در سراسر جهان سیاست‌های ریاضت اقتصادی بسیار شدیدی را



برای جبران کسر بودجه پیش گرفته‌اند(Ortiz et al ۲۰۱۵). طبق برآورد اخیر سازمان جهانی کار (ILO) در ۲۰۱۸، ۱۲۴ کشور تولید ناخالص داخلی و هزینه‌های خود را تنظیم خواهند کرد و انتظار می‌رود که در ۲۰۲۰ این تعداد اندکی افزایش یابد (Ortiz et al ۲۰۱۵:۶-۲). این فرآیند کوتاه‌مدت تنظیم مالی تقریباً هشتاد درصد جمعیت جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. علاوه بر آن تا سال ۲۰۲۰ تخمین زده می‌شود که حدود ۳۰٪ کشورهای جهان دچار انقباض مالی بیش از حد شده و هزینه‌های عمومی را به سطح قبل از بحران کاهش خواهند داد. از آن جمله کشورهایی با نیازهای شدید توسعه‌ی اقتصادی مانند آنگولا، اریتره، عراق، سودان و یمن را می‌توان نام برد. همانطور که در جدول یک نشان می‌دهیم، سیاست‌های انقباض مالی می‌تواند به هر دو صورت کاهش بودجه و یا افزایش مالیات اجرا شود. اقدامات با هدف کاهش هزینه‌ها شامل کاهش بودجه، تغییر مالیات‌ها، اصلاح قراردادهای کاری و اصلاحات مالی بازنشتگی. گرچه اغلب کمتر خصوصی‌سازی نیز توسط دولت‌ها به عنوان راهی برای جمع‌آوری کوتاه مدت مالیات و کاهش کسری بودجه عمومی نیز اجرا شده است. (Chakraborty ۲۰۱۶)

در راستای این سنگرسازی جدید جهانی برای هزینه‌های عمومی، مخارج بهداشتی ایتالیا در دوره ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ کاهش یافت. در همان زمان هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی خصوصی شروع به افزایش کرد. این تغییر در سهام عمومی و خصوصی هزینه‌های بهداشتی است و تهدیدی برای دسترسی جهانی به مراقبت‌های پزشکی محسوب می‌شود. Rebba ۲۰۰۹

۲ بحران اقتصادی در ایتالیا و اتخاذ تدابیر ریاضت اقتصادی

هنگامی که بحران بدهی‌های مستقل منطقه یورو را لرزاند، رشد اقتصادی ایتالیا وارد مرحله رکود شده بود. به اضافه‌ی اینکه رشد بدهی‌های عمومی ایالیا از ۱۰۳ درصد در سال ۲۰۰۷ به تقریباً ۱۲۷ درصد در ۲۰۱۲ رسید(Petrelli, ۲۰۱۳). این افزایش بدهی عمومی، اعتماد متقابل بین بانک‌ها را به خطر انداخت و بازارهای اوراق بهادار مستقل را بی‌ارزش کرد. در نتیجه با قطع اعتبارات کشور را به رکود طولانی مدت همراه ورشکستگی گسترده و بدهی کمپانی‌ها فرو برد. از گسترش سرایت آن در میان سایر اقتصادهای بزرگ اروپا به آرامی وحشت ایجاد شد. در واقع اگر سومین اقتصاد بزرگ اروپا مانند یونان به آخر خط رسید، ثبات کل منطقه اروپا می‌تواند به شدت به مخاطره بیفتد.

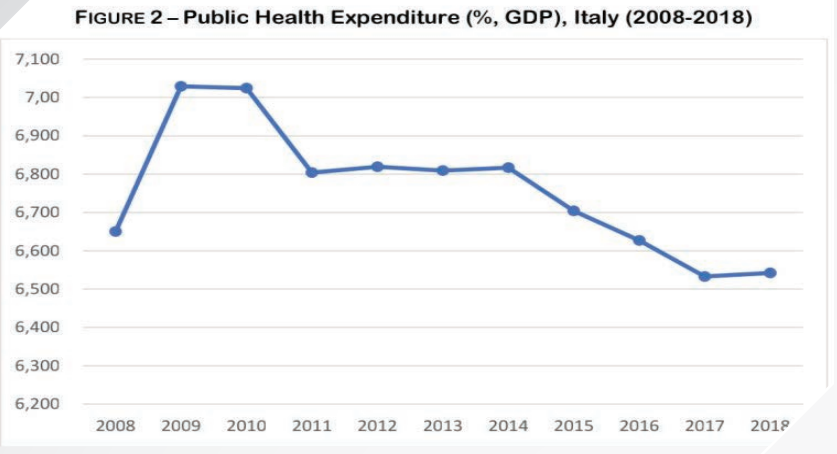
در پنجم آگوست ۲۰۱۱ دولت ایتالیا نامه‌ای از رهبران بانک مرکزی اروپا ماریو دراچی و ژان کلود تریکوت دریافت کرد. در این نامه پیشنهادی از تامین بدهی‌ها توسط بانک مرکزی اروپا(ECB) وجود داشت که شامل اجرای اصلاحات زیر بود:

خصوصی‌سازی در مقیاس وسیع، انتقال مذاکرات به تعهدات، کاهش پرداخت‌های بخش دولتی: فروش موسسات دولتی و معرفی مکانیسم اصلاح اتوماتیک بدهی‌ها

(Fischer -Lescano, ۲۰۱۴). از این رو اجرای سیاست‌های ریاضت اقتصادی در ایتالیا، نتیجه‌ی شرایط مستقیم وابسته به بازپرداخت قرض‌های بین‌المللی نبود؛ آنطور که در مورد تفاهم‌نامه‌های امضا شده توسط یونان با ترویکا (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و بانک مرکزی اروپا) امضا شده بود. گرچه ایتالیا به نامه‌ی بانک مرکزی اروپا واکنش نشان داد و توسط چندین روزنامه‌ی دولتی چاپ شد، اما به عنوان یک سند رسمی در نظر گرفته نشد. نتیجه‌ی این درخواست استعفای نخست وزیر سیلویو برلوسکونی بود. اما به دنبال آن در ۲۰۱۱ ائتلافی از احزاب طرفدار دولت توسط اقتصاددان مشهور ایتالیا ماریو مونتسی با هدف اجتناب از سقوط بدهی‌های عمومی به سبک یونان و با اجرای یک سری اقدامات سیاسی تشکیل شد.

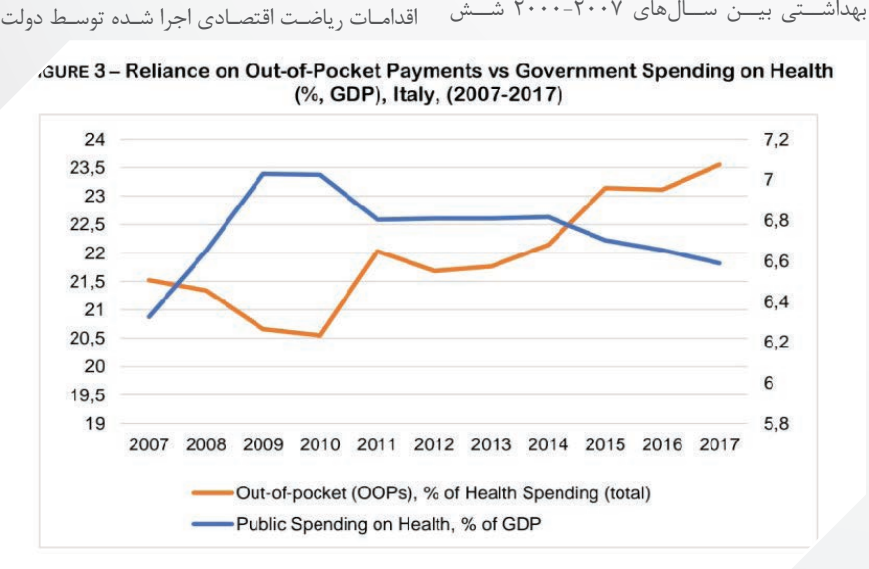
۴-۳ سیاست‌های ریاضت اقتصادی در زمینه‌ی بهداشت ۲۰۱۶-۲۰۱۰

طی سال‌های ۱۰-۲۰۰۸ ایتالیا صرف هزینه‌های بهداشت عمومی را متوقف کرد. در واقع متوسط رشد سالانه‌ی هزینه‌های بهداشتی بین سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۰ شش



درصد کاهش یافت. (La Repubblica ۲۰۱۳). همان‌طوری‌که در نمودار ۲ در سال ۲۰۱۰ می‌بینید. مخارج بهداشتی ایتالیا سیر مثبت ده ساله‌ی خود را رها و شروع به کاهشی شدید و دائمی کرد(DEF, ۲۰۱۷). در همان زمان بودجه برای داروهای ضروری و صندوق ملی بهداشت کاهش یافت. به‌طوری‌که در ۲۰۱۲ بالغ بر ۴,۱۵ بلیون یورو کمتر صرف شد. همچنین پرداخت هزینه‌ی مشارکتی اضافی برای داروهای سرپایی و ویزیت متخصصین در دوره‌ی «۲۰۰۷-۲۰۱۵» ۵۳,۷ درصد رشد یافت(نتیجه‌ی آمارگیری ۲۰۱۸). در همین حال بودجه برای تضمین داروهای رایگان ۶۶۰ میلیون یورو کاهش یافت و صرف هزینه برای بیمارستان‌ها ۸۸۰ میلیون یورو کمتر شد. به اضافه‌ی اینکه وزارت اقتصاد و دارائی ایتالیا اخیراً پیش‌بینی کرد که هزینه‌های بهداشتی در دوره مالی ۲۰۲۰-۲۰۱۸ به ۶,۴ درصد از GDP کاهش خواهد یافت. (DEF ۲۰۱۷). حتی وقتی بیشتر نگران‌کننده است که سطح هزینه‌های بهداشت عمومی ایتالیا را با سایر کشورهای اروپایی مقایسه کنیم. در واقع ایتالیا بسیار بدتر از کشورهایی مانند فرانسه و آلمان که تولید ناخالص داخلی همانندی دارند عمل می‌کند.

۴-۴ تأثیر بر دسترسی به بهداشت و دریافت آن:

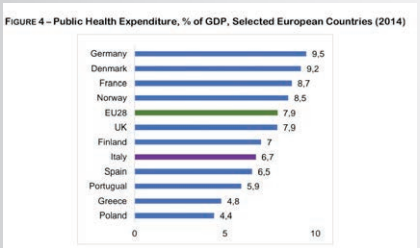


ایتالیا در حوزه‌ی بهداشت و درمان ابعاد وسیعی از حق بهداشت را تحت تأثیر قرار داد: دسترسی، قابل دریافت بودن، کیفیت و قابل پذیرش بودن. این مقاله دسترسی عادلانه به بهداشت را مد نظر دارد و فقط ابعاد دسترسی و وجود خدمات بهداشتی را تجزیه و تحلیل می‌کند. بنابراین در زیر خواهیم گفت که چگونه سیاست‌های ریاضت اقتصادی جیب بیماران را خالی، امکانات بهداشت و درمان را تحت تأثیر و به لیست‌های انتظار اضافه می‌کند.

۴-۱- پرداخت از جیب

این پولی است که توسط افراد به طور مستقیم به ارائه‌دهندگان بهداشت پرداخت می‌شود. سطح بالای این پرداخت‌ها برای دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی مانع ایجاد می‌کند و دستیابی به آن را به خطر می‌اندازد. به همین ترتیب آن‌ها نشانه‌های رعایت حقوق بشراند که تصاویر خوبی از سطح دسترسی به سیستم‌های بهداشتی را نشان می‌دهند. تحقیقات تجربی نیز نشان می‌دهند که همچنین در سطح جهانی هر چقدر که دولت‌ها کمتر صرف مراقبت‌های بهداشتی کنند، سیستم‌های بهداشتی بیشتر تمایل به تکیه بر پرداخت‌های مستقیم افراد خواهند داشت. (McIsaac et al ۲۰۱۸)

همانطور که در نمودار ۳ می‌بینید پس از اجرای دور اول اقدامات ریاضتی، پرداخت توسط مصرف‌کنندگان به عنوان درصدی از هزینه‌های بهداشتی شروع به افزایش کرد و همزمان کاهش سهم دولتی را نشان می‌دهد. شش سال پس از آغاز رکود مالی، میزان پرداخت مردمی به ۲۳ درصد رسید. یعنی به بیش از یک‌پنجم کل مخارج بهداشتی. با یک مقایسه در ۲۰۱۴ در می‌یابیم که مصرف‌کنندگان ایتالیایی همسان یونان و فرانسه و بیشتر از میانگین اتحادیه‌ی اروپا و تقریباً دو برابر فرانسه پرداخته‌اند.



۲ لیست‌های انتظار

با توجه به شبکه‌های سیاست اجتماعی اروپا (ESPN) زمان انتظار طولانی، یک منبع مشترک نارضایتی تمام شهروندان اروپایی است. زمان بیش از حد طولانی نیز می‌تواند در دسترسی به بهداشت، بی‌عدالتی ایجاد کند. به این صورت که بیماران با درآمد بالا، لیست انتظار در بخش عمومی را با مشاوره با متخصص خصوصی و پرداخت هزینه‌های اضافی دور می‌زنند(Baeten et al ۲۰۱۸). به همین ترتیب پرداخت‌های غیر رسمی زیر میزی یک عمل رایج در چندین کشور اروپایی است.

با یک سرعت مشابه، لیست‌های انتظار بیش از حد به طور گسترده در سراسر ایتالیا به وسیله‌ی آژانس‌های مستقل تایید شده است. اگرچه دولت فقط اخیراً شروع به جمع‌آوری اطلاعات مربوط به لیست‌های انتظار کرده است. بنابراین تحلیل منظم تفاوت‌ها در این مورد غیر ممکن است. همانطور که در نمودار 2 و 3 می‌بینیم، در هر موردی میانگین زمان انتظار (به روز) در دوره زمانی 2014-17 به سرعت رشد داشته است. (بر حسب تحقیقات مستقل آماری) نمودار 3 همچنین اختلاف زمان انتظار برای امکانات خصوصی و دولتی و اختلاف بسیار زیادشان پرده‌برمی‌دارد.

TABLE 2 – Waiting Times (in Days) National Average, by Type of Visit, Selected Years			
	2014	2015	2017
Oculist Visit	61,3	62,8	88,3
Orthopaedical Visit	36,4	42,6	55,6
Colonoscopy	69,1	78,8	96,2

TABLE 2 – Waiting Times (in Days) National Average, by Type of Visit, Selected Years			
	2014	2015	2017
Oculist Visit	61,3	62,8	88,3
Orthopaedical Visit	36,4	42,6	55,6
Colonoscopy	69,1	78,8	96,2

با این حال این اطلاعات با محدودیت‌هایی که از یک گزارش دو نهاد خصوصی (ا.ر بی ام. و اداره آمار) وجود دارد کسب شده است.

3 امکانات بهداشتی :بیمارستان‌ها و تخت‌های بیماران

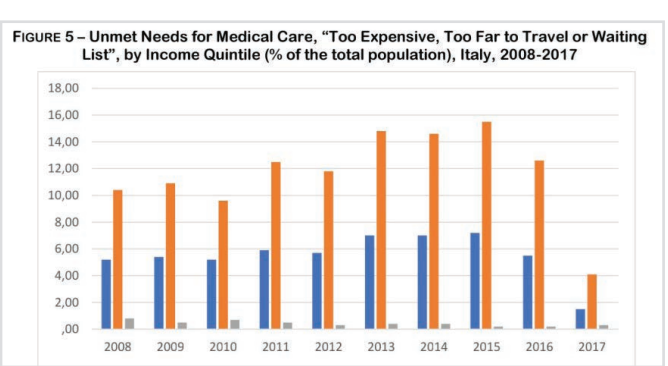
کمبود امکانات بهداشتی می‌تواند منجر به افزایش زمان انتظار برای معالجه یا هزینه برای مسافت‌های طولانی‌تر شود. این برای ایتالیا خطرناک است که در آن هم بیمارستان‌ها و هم تخت‌های آن به طور قابل توجهی در طول بحران کوچک شده است(2018a,OECD). در حقیقت بیمارستان‌ها در 2007 از 1.271 به 1.115در 2015 یعنی 156 بیمارستان کمتر رسیده است. در همین زمان تخت‌های بیمارستانی برای هر هزار نفر بستری از 3.9 در 2007 به 3.2 در 2017 رسید. با این حال در ایتالیا این روند منفی به مراتب قبل از بحران آغاز شد.

4-5 تأثیر بر دسترسی به بهداشت و درمان: گسترش بی‌عدالتی

کاهش مستقیم بودجه، تأثیر قابل توجهی در دسترسی به بهداشت خواهد داشت. اگرچه این اثر برای گروه‌های محروم جامعه‌ی ایتالیا بسیار بیشتر بود، در حالی که برای آن‌هایی که وضع مالی خوبی داشتند، تغییر چندان در دسترسی به بهداشت در زمان بحران پیش نیامد. این بخش به بررسی جزییات چگونگی تفاوت‌ها از نظر اقتصادی، اجتماعی، کار، وضعیت تحصیلی و کشور مبدا و ارتباط آن با موانع کمتر یا بیشتر در دسترسی به بهداشت و درمان می‌پردازد.

4-5-1 وضعیت اجتماعی اقتصادی

موانع اقتصادی، از جمله هزینه‌های کار و پرداخت همیاری، نگرانی جدی برای گروه‌های با درآمد پایین ایجاد کرد. علاوه بر آن بیماران متوسط و کم‌درآمد با موانع شدیدی در دسترسی به بهداشت و درمان روبرو هستند؛

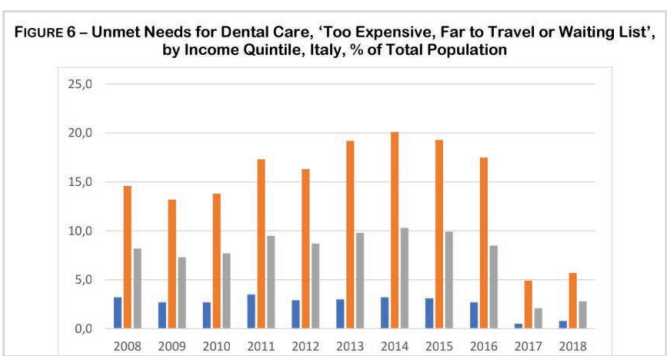


هنگامی که بخش دولتی با انتظار بیش از حد طولانی درگیر است.

(Landi et al. 2013, Petrelli et al. 2012). با توجه به این موضوع، این بخش بررسی می‌کند که چگونه وضعیت اقتصادی - اجتماعی می‌تواند در هنگام بحران دسترسی متفاوتی به بهداشت و درمان ایجاد کند. همانگونه که نمودار 5 نشان می‌دهد، تأثیر اقدامات مالی واپس‌گرا به طور ناموزون بین گروه‌های درآمدی، طی دوره‌ی 2008-17 توزیع شده است. همان‌طور که در تصویر بالا دیده می‌شود از زمان شروع بحران، درصدی از مردم که در پایین‌ترین خط رنج ناشی از نیازهای پزشکی هستند به طور پیوسته در حال رشد بوده و در سال 2015 به 15.5 درصد رسیده‌اند. در مقابل تعداد افرادی که بالاترین مراقبت‌های پزشکی را در خدمات پنجگانه داشتند کمتر از یک درصد در دوره‌ی 2008-17 بود که حتی طی دوره‌ی بحران مالی کاهش یافته است. آشکار است که آسیب‌پذیرترین گروه‌های اجتماعی - اقتصادی بیشترین و سنگین‌ترین بار فشار سیاست‌های مالی انقباضی را تحمل می‌کنند. یک تحقیق اخیر این شواهد را تقویت کرد که در ایتالیا افرادی که در معرض فقر هستند و یا محرومیت‌های شدید مواد غذایی را تجربه می‌کنند، از مراقبت‌های پزشکی بیشتر چشم‌پوشی می‌کنند(Gaudio et al. 2017). علاوه بر آن، کسانی که در جزایر و در جنوب زندگی می‌کنند و همچنین برای

TABLE 4 – Unmet Needs for Dental Care, “Too Expensive”, (%), Difference between Pre and Post Crisis Levels – Low-Income vs High-Income Earners			
	2008	2016	Difference
Bottom 20%	14.6	17.5	+ 2.9%
Top 20%	3.2	2.7	- 0.5%

مهاجران این مساله باز بیشتر است. نیازهای برآورده نشده برای مراقبت از دندان، الگوی مشابهی را نشان می‌دهد. همانگونه که در جدول 4 و نمودار 6 دیده می‌شود، می‌توان دریافت که این نیازها به دلایل مالی برای کم درآمدترین مردم 3% رشد کرده است. در حالی که برای درآمدهای بالاتر



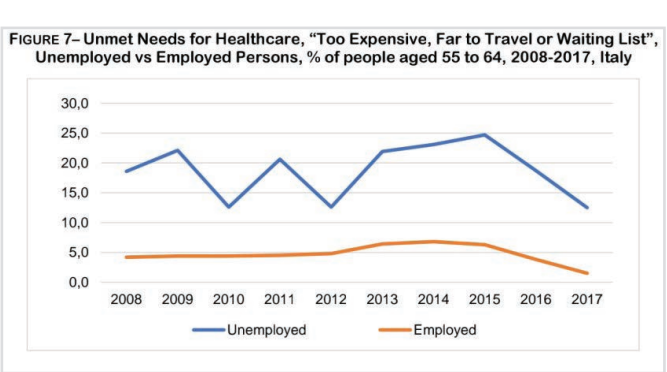
حتی پنج دهم درصد کمتر شده است.

نمودار 6 نیازهای انجام نشده‌ی دندان‌پزشکی را به دلایل مختلف در طول زمان نشان می‌دهد. این نمودار نشان می‌دهد که در سال 2008، چهارده و شش دهم درصد از فقیرترین ایتالیایی‌ها نتوانستند هزینه دندان‌پزشکی را بپردازند. این تعداد در سال 2014 به بیست و یک دهم درصد رسید و 17.5 درصد در 2016 باقی ماند. اما برای آن‌هایی که درآمدهای بالای خود را گزارش کرده‌اند، در طول بحران تفاوت و افزایش چندان‌ی ایجاد نشد. توجه ویژه‌ای باید به افراد مسن کرد، زیرا برای دسترسی به مراقبت‌های دندان‌ی موانع زیادی دارند. در واقع طی گزارشی که توسط اداره‌ی ملی آمار ایتالیا منتشر شد، فقط 29.2 % از مردمان بالای 75 سال در 2015 به مراقبت‌های دندان‌پزشکی دسترسی داشتند. درحالی‌که میانگین اروپایی آن 45.3 % است.(ISTAT, a 2015)

2 وضعیت اشتغال

وضعیت اشتغال همچنین می‌تواند بی‌عدالتی در دسترسی به مراقبت ایجاد کند. به‌طور مثال رشد پوشش بیمه‌ی درمان اشتغال ممکن است نابرابری در دسترسی به خدمات درمانی را افزایش دهد. به این دلیل که میزان مزایای رفاه شغلی به شدت به ویژگی‌های شرکت‌ها مانند بزرگی و بهره‌وری آنها بستگی دارد و می‌تواند هنگام دسترسی به خدمات بهداشت و درمان نابرابری ایجاد کند(Baeten et al. 2018).

بیمه‌های درمانی داوطلبانه و حرفه‌ای نیز ممکن است منجر به کمبود دسترسی به خدمات بهداشتی عمومی شود. چنانکه آنها دکترهای(NHS) خدمات ملی بهداشت را تشویق می‌کنند که به بخش خصوصی بپیوندند.



منحنی ۷ نشان می‌دهد که در طول بحران، اعلام نیازهای برآورده نشده‌ی مردم بیکار ایتالیایی نسبت به افراد شاغل بسیار بالاتر بوده است. به طور مثال در ۲۰۰۸ این نیازها برای سنین ۵۵ تا ۶۵ سه‌برابر شاغلین بوده است. این نابرابری در طول دوره ۲۰۰۸-۱۷ گسترده‌تر شده، اما برای شاغلین فقط کمی افزایش داشته است

۴-۵-۳ پیشرفت تحصیلی

سطح آموزش و پرورش می‌تواند به شدت در دسترسی به بهداشت موثر باشد. به طور مثال، نبود ارتباطات و شبکه‌های اجتماعی می‌تواند تشخیص خودکار بیماری‌های شدید را محدود کند. در واقع ثابت شده است که نبود دانش و عدم وجود شبکه‌های پشتیبان اجتماعی می‌تواند عملیات جراحی ضروری مانند جایگزینی هیپ یا آب مروارید را به تأخیر

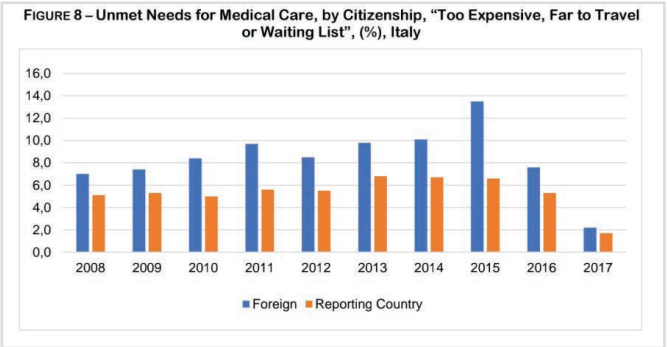
TABLE 5 – Unmet Needs for Medical Care, “Too Expensive, Far to Travel or Waiting List”, by Level of Educational Attainment, (%), 2014, Italy					
	Total	Medical care	Dental care	Mental healthcare	Prescribed medicines
People with Primary Level of Education or Less	19,9	14,6	17,9	3,7	8,9
People with Tertiary Level of Education	10,5	7,4	8,8	2,6	4,5

بیاندازد.(Petrelli et al. 2012).

جدول ۵ خلاصه‌ای از داده‌های نظرسنجی اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۴ را به تفکیک سطح دستیابی به آموزش و پرورش نشان می‌دهد. افراد با سطوح پایین‌تر تحصیلات دارای نیازهای برآورد نشده‌ی بالاتری هستند، وقتی که آنها را با سطوح بالاتر مانند مدارک دانشگاهی مقایسه می‌کنیم. در آمارهای اروپا، سطح آموزش پاسخ‌دهندگان نظرسنجی بر اساس پیشرفت تحصیلی طبقه شده، به طوری که اطلاعات برای مقایسه بین کشورهای مختلف بر اساس طبقه‌بندی بین‌المللی استانداردهای تحصیلی است.

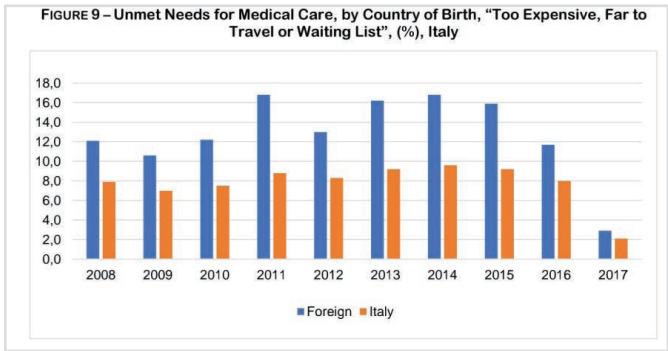
۴-۵-۴ شهروندی

سرویس ملی بهداشت ایتالیا NHS برای همه‌ی ساکنان قانونی و مهاجرانی که مجوز دارند مراقبت‌های بهداشتی مجانی ارائه می‌دهد. اگرچه شهروندان ایتالیایی و خارجی‌ان طبق آمار اتحادیه‌ی اروپا در دسترسی به بهداشت و درمان متفاوت‌اند. همان‌طوریکه نمودار ۸ نشان می‌دهد، این



تفاوت‌ها در طول بحران عمیق‌تر شده و در ۲۰۱۵ به بالاترین حد خود رسیده و در ۲۰۱۷ به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است.

روند مشابه‌ای مشاهده می‌شود هنگامی که کشور محل تولد به جای شهروندی در نظر گرفته می‌شود. در واقع موانع دسترسی به بهداشت برای



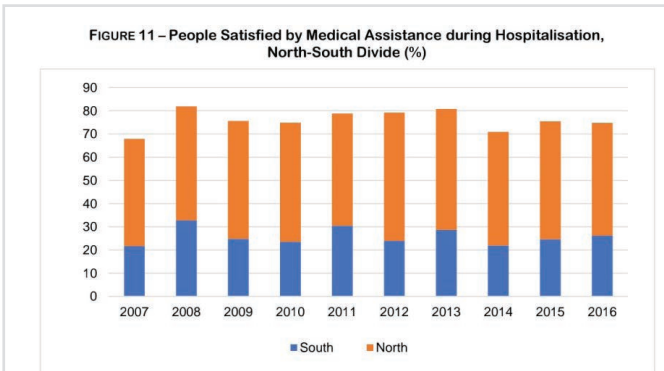
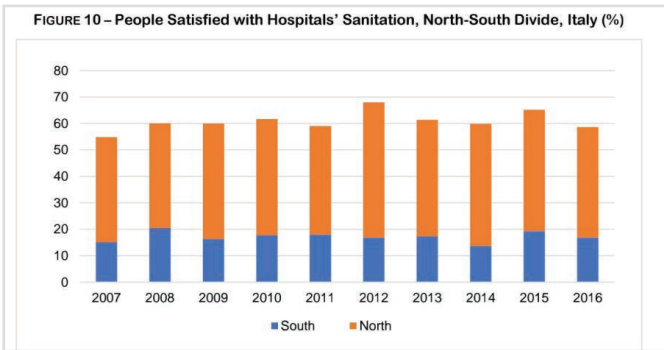
کسانی که در کشور دیگری متولد شده‌اند به طور متوسط در مقایسه با افرادی که دارای تابعیت متفاوت‌اند بیشتر است. این روند برای سال‌های ۲۰۰۸-۱۷ در نمودار ۹ نشان داده شده است. موانع بالقوه در دسترسی به خدمات بهداشت و درمان توسط جمعیت مهاجران ممکن است مربوط به تفاوت‌های فرهنگی، مشکلات ارتباطی، موانع اداری و همچنین تمایلات شخصی کارکنان بهداشتی باشد.(Hernandez-Quevedo, ۲۰۱۲)

در میان افرادی که تابعیت ایتالیایی ندارند و یا در ایتالیا متولد نشده‌اند، گروه‌هایی وجود دارند که کاملاً از سرویس‌های بهداشتی محرومند و در آمارهای رسمی حذف شده‌اند. این پرونده مهاجرینی است که اجازه‌ی اقامت ندارند، به طور فزاینده‌ای نادیده گرفته می‌شوند و با هزینه‌های بسیار بالا و نهایتاً مرگ و میر روبرو هستند. همچنین برخی مهاجرانی هستند که اجازه اقامت دارند، اما در مناطق حاشیه‌ای شهرهای بزرگ و یا در مناطق روستایی به دلیل روند ورود ناقص، نیمه رها زندگی می‌کنند. این امر به ویژه در مورد مهاجران اقتصادی رایج است. بر حسب گزارش یک سازمان غیر دولتی پزشکی، این افراد نه تنها از حق بهداشت بلکه همچنین دسترسی به سر پناه مناسب، آب، بهداشت و غذا محرومند.(Camilli, ۲۰۱۸).

در همین راستا گروه دیگری از افرادی که به ویژه در معرض خطرات بهداشتی هستند شامل کولی‌ها و اقلیت‌های قومی که موانع زیادی برای دسترسی به درمان دارند. اگر چه این مردم از نظر قانونی می‌توانند از خدمات استفاده کنند، اما موانع زیادی هنگام نیاز آن‌ها به دریافت خدمات درمانی وجود دارد(کمیسسیون اروپا ۲۰۰۴). برای تمام این اقلیت‌هایی موجود در سرزمین ایتالیا، بحران اقتصادی نشانه‌ی یک منبع نگرانی برای احزاب پوپولیستی است که بر امواج نارضایتی عمومی سوار شوند و گفتگوهای نفرت‌انگیز علیه خارجی‌ان در ایتالیا را دامن زنند.

۴-۶ نابرابری جغرافیایی بهداشت: شکاف شمال – جنوب در ۲۰۰۶ سازمان ملی بهداشت ایتالیا با رشد کسری بودجه در سیستم‌های منطقه‌ای بی‌ثبات شد. برای جلوگیری از فروپاشی مالی، دولت به اتخاذ و پیاده‌سازی طرح‌های منطقه‌ای برای اجرای برنامه‌های بازسازی پرداخت. این برنامه‌ها از ۲۰۰۷ در ده منطقه از بیست و یک منطقه‌ی کشور اجرا شد. از آنها خواسته شد که هزینه‌های ساختاری مناطق خود را روشن کنند. همراه با اقدامات پی‌درپی ریاضتی، این تکه تکه کردن سازمان ملی بهداشت ممکن است نقشی اساسی در نابرابری جغرافیایی داشته باشد (ISTAT, ۲۰۱۵b). در واقع بسیاری از مناطق در جنوب و هم چنین بعضی در بقیه‌ی مناطق ایتالیا تلاش می‌کنند که خود را به سطح حداقل کمک‌های تضمین شده‌ی قانونی برسانند (Grazzini, ۲۰۱۸).

درصد مردمی که از مراقبت‌های بهداشتی رضایت دارند، شکاف بین مناطق شمال و جنوب ایتالیا را آشکار می‌کند. به طور مثال در ۲۰۱۳ ۶۵.۳ % از مردم در جنوب اعلام کردند که از آخرین ویزیت متخصص خود راضی بودند در حالیکه در شمال ۷۷.۲%بود (ISTAT, ۲۰۱۵b). این شکاف هنگامی که به میزان رضایت برای سرویس‌های بهداشتی در داخل بیمارستان‌ها مراجعه کنیم دائماً گسترده‌تر می‌شود. پنجاه و یک درصد از افراد در شمال در سال ۲۰۱۲ رضایت داشتند درحالی‌که این نسبت در جنوب شانزده و نه درصد بود. این روند ها در نمودارهای ۹ و ۱۰ نشان داده می‌شود. جریان مشابهی را می‌توان در مورد کمک‌های پزشکی و مهد کودک‌ها در طول بستری شدن در شمال و جنوب مشاهده کرد.



این اختلافات را می‌توان در میزان مصرف هزینه‌های بهداشتی نیز مشاهده کرد. از جدول 6 می‌توان دریافت که هزینه‌های بهداشتی در مناطق شمالی بیشتر از مناطق جنوبی هستند. علاوه‌بر آن جدول 6 نشان می‌دهد که شاخص‌ها طی دوره‌ی 2008-2016 در شمال افزایش یافته و در مقابل در جنوب حتی اگر کمی کاهش داشته است. 5- نتیجه‌گیری‌ها

TABLE 6 – Current Health Expenditure Per Capita (in euros), North-South Comparison, 2008-2016, Italy

	2008	2016
North of Italy	1794.62	1868
South of Italy	1780.69	1778

این مقاله نشان می‌دهد که دسترسی به بهداشت طی دوره 17-2008 در ایتالیا کاهش یافته است. علاوه بر آن گروه‌های محروم نیز فشار بسیار شدیدی از نیازهای برآورده‌نشده‌ی درمانی را هنگامی که با مشکلات اجتماعی-اقتصادی، وضعیت کاری، سطح تحصیلات، تابعیت و کشور مبدأ، سن و مناطق جغرافیایی روبرو هستند، تحمل می‌کنند. بنابراین اقدامات ریاضتی سخت‌گیرانه تهدیدی برای حق استفاده از بهداشت در ایتالیاست. در واقع این اقدامات می‌تواند به طور بالقوه نقض تعهدات کشوری در احترام به حقوق اقتصادی اجتماعی شهروندان باشد. (Salomon, 2014; Bilchitz, 2015)

با توجه به قوانین حقوق بشر، اقدامات ریاضتی منجر به نقض شدید حقوق اجتماعی-اقتصادی است، و فقط هنگامی مجاز است که آخرین راه حل باشد (Bilchitz 2014). اگر چه سخت‌گیری اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است، اثرات منفی آن در درازمدت بر سطح اشتغال به‌طور گسترده‌ای توسط اقتصاد دانان موافق و مخالف مورد بحث قرار گرفته است (Krugman, 2016; Stiglitz apud Hackwill, 2015). در اروپا در نمونه کشورهایی نظیر آیسلند، سوئیس و پرتغال (بعد از 2013) نشان می‌دهد که چگونه بازسازی اقتصادی را می‌توان در راستای قوانین بین‌المللی حقوق بشر قرار داد، بدون آنکه از کارآیی و پویایی اقتصادی صرف نظر شود.

با نگاهی به اقتصاد ایتالیا جایگزین‌ها برای ریاضت اقتصادی به کاهش نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی و یا برای افزایش درآمد عبارت‌اند از: تامین حداقل یک بخش از بدهی‌های مستقل از طریق وام‌های بانکی، به عوض دریافت آن از بازارهای مالی (Werner, 2014)، مبارزه با فرار

مالیاتی، افزایش مترقیانه‌ی نظام مالیاتی ایتالیا، حمایت از خانواده‌های کم درآمد و متوسط از بدترین تأثیرات بحران ایجاد شده است. بنابراین، اگر گزینه‌های موجود را به اقدامات خشن واپسگرایانه ترجیح دهیم، ممکن است که برخی از سیاست‌های بهبود اقتصادی انجام شده توسط دولت ایتالیا را یکی دیگر از «حملات به جهانی‌گرایی» دانست. (McKee and Stuckler, 2011:1)

این ها دو اصل از چهار اصل تشکیل‌دهنده (AAQ) دستیابی، دسترسی، قدرت خرید و کیفیت داشتن چهارچوب تعیین شده توسط کمیته‌ی حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل متحد در چهاردهمین توصیه‌های عمومی (UN-CESCR 2000) هستند.

برخی واژه ها و اصطلاحات:

NHS= NATIONAL HEALTH SERVICE

S.S.N= SERVIZIO SANITARIO NAZIONALE

INSO= ITALIAN NATIONAL STATISTICS OFFICE

کاهش هزینه‌ها

حذف یا کاهش سوبسیدها(یارانه ها)

هدف قرار دادن بیشتر شبکه‌های ایمنی اجتماعی

اصلاحات بیمه‌های بهداشتی

اصلاحات بیمه‌های بازنشستگان

دریافت مالیات

افزایش مالیات بر کالاها و سرویس‌ها (بیشتر مالیات ارزش افزوده)

خصوصی کردن سرویسهای عمومی



بازخوانی مقاله‌ای از رفیق بیژن جزنی، با نگاهی

به جنبش دانشجویی امروز

مقاله‌ی «وحدت و نقش سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»، از مقالات با اهمیت رفیق بیژن جزنی است که در تابستان سال ۱۳۵۲، و با دشواری‌های نسبتاً قابل حدس وضعیت زندان پهلوی دوم، در زندان تالیف شده است و البته با وجود شکل دیگری از همان دشواری‌ها، در بیرون از زندان به چاپ رسیده است. این مقاله، اولین بار در شهریورماه سال ۱۳۵۳ در شماره‌ی اول «نوزده بهمن تئوریک» نشر و بار دوم در «نبرد خلق» شماره ۶ در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۴ بازنشر شده است.

جزنی مقاله را با گزاره‌ای آغاز می‌کند، که صرف نظر از تمام مشخصه‌ها و متغیرهای سیاسی و اجتماعی متفاوت روزگار ما و روزگار بیژن، خواننده‌ی سیاسی و دلبسته به تغییر وضعیت موجود را واقف بر شباهت یا شباهت‌های روزگار ما و روزگار بیژن می‌کند. جزنی در سطر اول، بی‌که توضیح دیگری از شرایط داده باشد، می‌گوید «در شرایط حاضر، جنبش کارگری و جنبش راهی‌بخش خلق‌های ایران دچار پراکندگی است.»

این گزاره‌ی کوتاه، احتمالاً بتواند توضیحی اجمالی از وضعیت نیروهای خواهان تغییر و دلبسته به عدالت اجتماعی و آزادی در ایران امروز نیز بدهد. باید توجه کرد که «پراکندگی» نیروهای سیاسی، احتمالاً قبل از زمان تدوین این مقاله، و در سال‌های دهه‌ی چهل شمسی، بیشتر و عمیق‌تر بوده است. دو انشعاب «سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران» و «حزب کار ایران(توفان)» از حزب توده، و وجود هسته‌های متعدد و پراکنده‌ی مارکسیستی پیش از تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در دهه‌ی چهل، شاهدهای این مدعا هستند. اما «اختلالات در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی» وقتی بیشتر به چشم می‌آید، که تحرک و غلیانی در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی وجود داشته باشد، و انجام یا عدم انجام وظایف فوری این جنبش‌ها، برای آینده‌ی جامعه حیاتی باشد.

جنبش‌های سیاسی و اجتماعی مایل به تغییر بنیادین در ایران، به ویژه پس از برآمد طبقات متوسط و تهی‌دست در دی‌ماه ۹۶، وظایفی عمده و تاریخی بر عهده دارند که هرگونه تعلل در انجام آن‌ها، می‌تواند موجب خلل در روند تغییر در ایران باشد. بنابراین با وجود اینکه در دوران پیش از دی‌ماه ۹۶، پراکندگی در میان این جنبش‌ها بیشتر بود، اما آنچنان که امروز، برق پراکندگی، چشم می‌آزارد، صریح و بااهمیت نبودند.

به طور مشخص، بخشی از جنبش دانشجویی، که مواضع «چپ» داشت و توانسته بود پس از وقایع طوفانی سال ۱۳۸۸ خود را بازسازی و بازپایی، و البته از شکست جنبش «دب»(دانشجویان آزادی‌خواه و عدالت‌طلب) عبور کند، در سال‌های آغازین دهه‌ی ۹۰ وارد پلمیک‌های گاه نالازم اما عموماً تند و تیز در میان خود می‌شد. پلمیک‌هایی که تأثیر و نمود برون‌دانشگاهی چندانی نداشت و تنها انشقاق در میان صفوف چپ دانشجویی را تقویت می‌کرد. اما همین چپ دانشجویی، وقتی توانست چتری «مادی»، عینی و زمینی برای فعالیت خود تعریف کند و متحدانه، آموزش پولی، طرح بیگارورزی و حذف سنوات آموزشی را به نقد و چالش بکشد، عبور عمده‌ای از آن پلمیک‌ها و به‌ویژه قسمت‌های نالازم آن کرد.

پس از اعتراضات سراسری دی‌ماه ۹۶ و شکل کامل‌تر این اعتراضات سراسری در آبان‌ماه ۹۸، چپ دانشجویی، خود را در قامتی جدید و بی‌اغراق خطرناک اما مهم و موثر بازتعریف کرد: ایستادن در کنار جنبش‌های سیاسی و اجتماعی جاری و همراهی و همدلی با نیروهای خواهان تغییر در اینجا و آنجا، و به‌ویژه حمایت از جنبش‌های معیشتی و کارگری. نیرویی مستقل از رسانه‌های جریان اصلی و غیر قابل اجتماع با نیروهای ضد دموکراسی اعم از طالبان سلطنت .

در این قامت و لباس جدید، و در این مرحله‌ی تاریخی، انشقاق در صفوف جنبش دانشجویی طبیعی است که بیشتر به چشم بیاید. چرا که می‌تواند تمام جامعه را در سطوح مختلف تحت تأثیر قرار بدهد. پلمیک در موقعیت فعلی با پلمیک در آغاز دهه‌ی نود، دو امر اکیدا مجزا هستند. به بیژن برگردیم.

رفیق بیژن جزنی، در آن دوران که رد و نفی دیگری، به بخشی از سیاست‌ورزی برخی نیروهای سیاسی و «انقلابی» بدل شده بود، به درستی مقدم بر وحدت خاص، شامل «اتحاد و یکپارچگی کلیه‌ی گروه‌ها و جریان‌ها و عناصر مارکسیست-لنینیست که معتقد به استراتژی و تاکتیک واحدی شده‌اند» بر وحدت عام یعنی «اتحاد کلیه‌ی نیروهای ترقی‌خواه که در راه رهایی ایران از سلطه‌ی امپریالیسم و و مرتجعین داخلی متحد آن‌ها مشی انقلابی را پذیرفته و به آن عمل می‌کنند.» تاکید می‌کند. توجه کنید که جزنی حتی هنگامی که می‌خواهد از وحدت خاص صحبت کند، قدمی بر قبول استراتژی و تاکتیک سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، و همچنین مشی خودش قائل نیست. بلکه از «استراتژی و تاکتیک واحد» صحبت می‌کند.

او در توضیح وحدت عام یا «وحدت کلیه‌ی نیروهای مترقی» توضیح می‌دهد «وحدت این نیروها به نحو کامل در یک جبهه‌ی رهایی‌بخش جامعه‌ی عمل می‌پوشد. محتوا و فرم این جبهه امری نیست که امروز بتواند در مورد توافق نیروهای تشکیل دهنده‌ی آن قرار بگیرد. از دیدگاه تئوری، چنین جبهه‌ای می‌تواند محتوای یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک را داشته باشد و یا محتوای یک انقلاب دموکراتیک نوین را.» چنانکه جزنی توضیح می‌دهد، «وحدت» نه به معنای هضم نیرو یا نیروهایی در نیرو یا نیروهایی دیگر، که ایجاد جبهه‌ای از نیروهای مترقی و دموکراتیک است. جزنی در روزگاری از وحدت بر سر انقلاب بورژوا-دموکراتیک صحبت می‌کند، که لغاتی همچون بورژوازی و پرولتاریا، موقعیتی «قدسی» و خدشه‌ناپذیر دارند. شاهد مثال بسیار روشن تاریخی آنکه «تقی شهرام» در آذر سال ۱۳۵۳، یعنی اندکی بیش از یک سال پس از تالیف مقاله‌ی «وحدت و نقش سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» توسط جزنی، و چند ماه پیش از انتشار عمومی آن، جزوه‌ای با عنوان «پرچم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم» تالیف و منتشر می‌کند و این جزوه مقدمه‌ای برای تصفیه‌ی درونی نیروهای به زعم شهرام «بورژوا و خرده بورژوا» درون سازمان مجاهدین خلق ایران می‌شود.

ضرورت مرزبندی‌های ایدئولوژیک و قاطعانه در آن ایام را می‌توان درک کرد. اختناق پلیسی حاکم، پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و تاسیس ساواک، به عنوان نهاد مرکزی سرکوب و اختناق در سال ۱۳۳۵ و روند صعودی این اختناق سیاسی، تا جایی که در سال ۱۳۵۳، محمدرضا پهلوی مخالفان حزب رستاخیز را به بیرون از ایران هدایت می‌کند، شکلی از سازماندهی و تشکیلات‌سازی را طلب می‌کرد که با گاردی نسبتاً بسته بتواند از گزند حملات پلیس سیاسی در امان بماند. چنین شرایطی، «حفظ خط کلی مبارزه» را بر سایر ارزش‌های سیاسی همچون آزادی درونی و اتحاد حول اشتراکات با سایر نیروهای سیاسی مقدم می‌سازد. اما جزنی، هوشمندانه و با روشمندی دیالکتیکی اندیشه‌اش، با پیش کشیدن بحث «وحدت»، در باب خطرات پراکندگی زنه‌ار می‌دهد.

جزنی هرچند به نبود امکان «مذاکرات معطوف به وحدت» و همچنین «تمایل نیروهای بورژوازی به رهبری کل جنبش» اشاره می‌کند و وضعیت تصادمات نیروهای سیاسی اپوزیسیون را از نظر دور نمی‌دارد اما در عین حال می‌نویسد «این واقعیت که امروز نمی‌توانیم در یک جبهه‌ی رهایی‌بخش با فرم و محتوای کامل آن متحد شویم، نباید ما را از کوشش آگاهانه در راه همبستگی نیروهای مبارز بازدارد.»

چنین منشی، روی موفقیت‌آمیز خود را در «بیانیه‌ی فراگیر دانشجویان کشور به مناسبت ۱۶ آذر» در روز دانشجوی ۱۳۹۵ نشان داد. در این بیانیه که صراحتاً به «بومی‌گزینی، گزینش جنسیتی، هدایت تحصیلی و پولی‌سازی آموزش عمومی، که طبق قانون اساسی باید برای تمام احاد ملت به رایگان در دسترس باشد، در کنار پدیده‌هایی نظیر گسترش مدارس غیرانتفاعی، مؤسسات آموزشی، کلاس‌های خصوصی و ده‌ها کالای آموزشی دیگر که به شکل‌های نابرابر رقابت تحصیلی دامن می‌زنند» اعتراض شده بود، اراده‌ی اعتراضی جمع کثیری از دانشجویان بازتاب داده شد.

تابلوی زندگی، اثر رفیق بیژن جزنی



ضرورت مرزبندی‌های ایدئولوژیک و قاطعانه در آن ایام را می‌توان درک کرد. اختناق پلیسی حاکم، پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و تاسیس ساواک، به عنوان نهاد مرکزی سرکوب و اختناق در سال ۱۳۳۵ و روند صعودی این اختناق سیاسی، تا جایی که در سال ۱۳۵۳، محمدرضا پهلوی مخالفان حزب رستاخیز را به بیرون از ایران هدایت می‌کند، شکلی از سازماندهی و تشکیلات‌سازی را طلب می‌کرد که با گاردی نسبتاً بسته بتواند از گزند حملات پلیس سیاسی در امان بماند. چنین شرایطی، «حفظ خط کلی مبارزه» را بر سایر ارزش‌های سیاسی همچون آزادی درونی و اتحاد حول اشتراکات با سایر نیروهای سیاسی مقدم می‌سازد. اما جزنی، هوشمندانه و با روشمندی دیالکتیکی اندیشه‌اش، با پیش کشیدن بحث «وحدت»، در باب خطرات پراکندگی زنه‌ار می‌دهد.

جزنی هرچند به نبود امکان «مذاکرات معطوف به وحدت» و همچنین «تمایل نیروهای بورژوازی به رهبری کل جنبش» اشاره می‌کند و وضعیت تصادمات نیروهای سیاسی اپوزیسیون را از نظر دور نمی‌دارد اما در عین حال می‌نویسد «این واقعیت که امروز نمی‌توانیم در یک جبهه‌ی رهایی‌بخش با فرم و محتوای کامل آن متحد شویم، نباید ما را از کوشش آگاهانه در راه همبستگی نیروهای مبارز بازدارد.»

چنین منشی، روی موفقیت‌آمیز خود را در «بیانیه‌ی فراگیر دانشجویان کشور به مناسبت ۱۶ آذر» در روز دانشجوی ۱۳۹۵ نشان داد. در این بیانیه که صراحتاً به «بومی‌گزینی، گزینش جنسیتی، هدایت تحصیلی و پولی‌سازی آموزش عمومی، که طبق قانون اساسی باید برای تمام احاد ملت به رایگان در دسترس باشد، در کنار پدیده‌هایی نظیر گسترش مدارس غیرانتفاعی، مؤسسات آموزشی، کلاس‌های خصوصی و ده‌ها کالای آموزشی دیگر که به شکل‌های نابرابر رقابت تحصیلی دامن می‌زنند» اعتراض شده بود، اراده‌ی اعتراضی جمع کثیری از دانشجویان بازتاب داده شد. شوراهای صنفی دانشجویان ۳۲ دانشگاه

کشور، پای این بیانیه را امضا کردند و البته کنش متحد آن‌ها به همین بیانیه محدود نماند. تحصن‌های متعدد در سازمان امور دانشجویان و وزارت علوم و اعتراضات صنفی در عموم دانشگاه‌های کشور، که موجب عقب‌نشینی‌هایی از سوی وزارت علوم در آیین‌نامه‌ی ابلاغی در مورد حذف سنوات آموزشی و تشدید پولی‌سازی دانشگاه‌ها شد، میوه‌ی این «اتحاد عمل» حول مسائل صنفی دانشجویان بود. طبیعی و بدیهی است که

دانشجویان و شوراهای صنفی امضا کننده‌ی بیانیه‌ی فراگیر، تمایل به سنت‌های فکری و سیاسی متنوع بودند. اما در آن مقطع توانستند پرچم مترقی اتحاد علیه تبعیض، و همراهی با آرمان آزادی و برابری را به احتزار دریاورند. طبیعتاً تنوع در اندیشه، چنان عمیق و برنامه‌ای نبود که دانشجویان را از کار مشترک باز دارد. به طور مشخص سلطنت‌طلبان جایگاه بسیار محدود و قابل چشم‌پوشی‌ای در دانشگاه دارند. بیژن جزنی، حتی پیش‌قدم شدن در مسیر چنین وحدت عامی را، «وظیفه‌ی» نیروهای مارکسیست-لنینیست، یعنی رادیکال‌ترین نیروهای سیاسی موجود در آن دوران می‌داند. با این منطق که معطل کردن رویکرد وحدت و محول کردن آن به نیروهای غیر رادیکال، می‌تواند به روند «ناآگاهانه و خودبه‌خودی» وحدت منجر شود. او تصریح می‌کند «کوشش در راه وحدت نهایی، هرقدر آگاهانه‌تر بوده و مبتنی بر شناخت عمیق عناصر تشکیل‌دهنده‌ی وحدت باشد، بارورتر خواهد بود... و الا این کوشش‌ها می‌توانند تا سطح فرصت‌طلبی تنزل یافته و یا در معرض نوسان‌های ناشی از موضع‌گیری‌های لحظه‌ای سقوط کنند.»

«شناخت» نه به مثابه‌ی یک انگاره‌ی فلسفی صرف، که به عنوان یک ابزار سیاست‌ورزی و اتخاذ تصمیم، پایه‌ی وحدت مورد اشاره‌ی رفیق بیژن است. شناخت عینی وضعیت موجود، توازن قوای نیروهای متنوع سیاسی و البته برنامه‌ی گرایشات و جریانات مختلف، پیش‌نیاز «وحدت عام» از دیدگاه جزنی است.

او وحدت را موکول به «آمال سیاسی»



تجمع دانشجویان در ۱۶ آذر ۱۳۹۵، دانشگاه تهران

و وصول به آرمان نمی‌داند. بلکه به عکس می‌نویسد «در شرایط حاضر ما کوشش‌هایی را که در راه وحدت همه‌ی نیروهای مبارزه به‌عمل‌می‌آید، موکول به وصول وحدت جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر نمی‌کنیم و حتی وصول به وحدت کامل با این نیروها را در آینده مستلزم وحدت قبلی جنبش طبقه‌ی کارگر نخواهیم کرد.»

جنبش دانشجویی، که ظرفیت‌های مترقی و بالنده‌ی خود را چه در سپهر سیاسی پیش از دی‌ماه ۹۶ و چه در وضعیت سیاسی تغییریافته‌ی پس از آن نشان داده است، به دلیل حضور افرادی از طبقات مختلف اجتماعی در بطن آن، و همچنین تبلور مطلبات طبقاتی، جنسیتی، اتنیک و دموکراسی‌خواه در مبارزات آن، در موقعیتی قرار گرفته است که می‌تواند نیروی محرکه‌ی «آگاه» و با شناخت، در شکل‌گیری وحدت‌های سیاسی-جنبشی در سپهر سیاسی ایران باشد. سپهر سیاسی‌ای که در ماه‌های اخیر، با تأثر از وقایع سیاسی و اجتماعی مختلف، از ساقط کردن هواپیمای اوکراینی توسط سپاه، تا فقر و نابرابری فزاینده و این اواخر، اقتصاد کرونایی و درونمای اجتماعی پساکرونایی منتج از آن، ملتهب و آماده‌ی انفجار است. اینکه این انفجار، خصلت شورشی داشته باشد، یا تا سطحی سازمان و سامان بپذیرد، متغییری کیفی، تابع نقش‌های نیروهای سیاسی و وحدت‌های آن‌ها خواهد بود که توان جنبش دانشجویی، می‌تواند در تکوین آن موثر واقع شود.

نشریه جوانان هوادار حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

در واقع اولین کلید دسته‌بندی در درون سازمان علناً با انتخاب اعضای کمیته‌ی مرکزی جدید زده شد. در ضمن تبادل نظر و گفتگو در سطحی نبود که بشود با یکدیگر مدارا و توافق کرد. حجم فعالیت‌ها، مطالبات و فشارهای اجتماعی پس از انقلاب به سازمان و درگیر بودن با مسائل بغرنج عدیده و بی‌تجربگی در برابر این مسایل شرایط مناسبی را فراهم نمی‌کرد که بشود به راحتی در فضایی دموکراتیک به گفتگو و توافق رسید. از آن دوره به بعد یک طیف از اعضای سازمان رفقا هادی، کاظم، نظام و... شروع به سازماندهی خود کردند و بدین ترتیب اقدامات اولیه برای بروز انشعاب در سازمان صورت داده شد. این طیف از رفقا در ادامه در شکل‌گیری طیف اقلیت و اکثریت نقش مهمی بازی کردند. وقتی مشی چریکی و گذشته‌ی سازمان توسط اکثریت مرکزیت سازمان رد شد، انجام انشعاب بیش از پیش برای این طیف موضوعیت پیدا کرد. اما به دلیل وجود اختلاف در درون نیروهایی که مخالف نظرات اکثریت مرکزیت وقت بودند در این مرحله انشعاب صورت نگرفت. در دو طیفی که بعداً نام اقلیت را بر خود گذاشتند دو نظر وجود داشت. یک بخش با رد مشی گذشته‌ی سازمان مخالف بود و در تدارک انشعاب سازماندهی خود را شروع کرده بود و بخش دیگر اختلافش بیشتر مشی سیاسی بود تا برخورد به گذشته. بخش دوم در سازماندهی انشعاب نقش چندان مهمی بازی نکرد و حتی مدتی پس از انشعاب از بخش اول اقلیت جدا شد.

برگزاری پلنوم مهرماه ۱۳۵۸

تا پیش از برگزاری پلنوم مرکزیت، تحلیل منسجم و روشنی از جمهوری اسلامی در سازمان وجود نداشت. مرکزیت سازمان حاکمیت بعد از انقلاب را خرده‌بورژوازی سنتی یا واپسگرا تحلیل می‌کرد و مشی مخالفت و مبارزه با آن را پیش می‌برد. تحریم رفراندم جمهوری اسلامی در ۱۲ فروردین، نامه به بازرگان، مقاومت و دفاع از مردم کردستان و ترکمن صحرا از نمونه‌های بارز مخالفت مرکزیت سازمان با جمهوری اسلامی بود.

در این شرایط مرکزیت سازمان مبادرت به تدارک پلنوم خود کرد. چنین به نظر می‌رسد که اصلی‌ترین دلیل برگزاری این پلنوم تعیین سیاست سازمان نسبت به جنگ در کردستان بود. درگیری‌های نظامی و مقاومت مردم کردستان ایران و شرکت سازمان در این مبارزه موجب آن شده بود که خمینی دستور حمله به کردستان را بدهد. اکثریت مرکزیت، شرکت در جنگ کردستان را با نام سازمان مناسب نمی دانست در صورتی که شورای تحریریه‌ی نشریه کار و بخش بسیار زیادی از مسئولین سازمان در کردستان با نظر کمیته‌ی مرکزی موافق نبودند. بنابراین ضروری بود که در این زمینه تصمیمات لازم گرفته شود. در چنین فضایی پلنوم سال ۵۸ سازمان چریک‌های فدائی خلق با شرکت ۶۰ نفر از اعضا و مسئولین آن برگزار شد. در این پلنوم دو موضوع اساسی مطرح بود:

الف) بررسی مشی چریکی و گذشته‌ی سازمان؛

ب) بررسی مشی مبارزاتی سازمان در کردستان.

گزارش‌ها و مصاحبه‌های رهبران و کادرهایی که در پلنوم مربوطه شرکت کردند نشان می‌دهد که اکثریت بزرگ شرکت‌کنندگان در این اجلاس وسیع از مشی چریکی دفاع نکردند. بحث‌ها بیشتر بر سر شکل و روش مبارزه متمرکز بود. در این پلنوم درصد بسیار بالایی از شرکت کنندگان این نظر را داشتند که مشی مسلحانه، مشی جدا از توده بوده و انتخاب مبارزه‌ی مسلحانه در گذشته به عنوان تاکتیک، درست نبوده است و برای گذر از بحران می‌بایست به اصول و سپس تدوین برنامه، تاکتیک و مشی سیاسی در سازمان مجهز شد. در برابر این طیف یک نظر دیگر وجود داشت که بر این اعتقاد بود که مشی مسلحانه، مشی جدا از توده بود، اما مبارزه‌ی مسلحانه به عنوان تاکتیک در گذشته می‌توانست و می‌بایستی به کار گرفته می‌شد. این تاکتیک در آینده نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در ضمن بحران ناشی از ابهام در خط مشی سیاسی عدم وجود برنامه است. راه برون رفت از بحران دستیابی به برنامه و خط مشی سیاسی است. در واقع با برگزاری پلنوم سال ۵۸ و مصوبات آن، سازمان با برآمد طیف اقلیت و اکثریت در سطح رهبری و بخشی از حوزه‌هایی که در ارتباط با رهبری بودند مواجه شد.

اطلاعاتی که از این پلنوم انتشار یافته نشان‌گر آن است که در این اجلاس، یک قطعه‌نامه از تحریریه‌ی نشریه کار در مورد شرکت با نام در جنگ کردستان، و مطلب دوم پاسخ به رفیق اشرف دهقانی، که بیشتر به

همراه گروهی از اعضای سازمان، از آن جدا شده بود، تنها اسنادی بودند که به صورت کتبی در اختیار رفقای شرکت کننده در پلنوم گذاشته شد و بحث‌های دیگر غالباً به صورت شفاهی صورت گرفته است.

در این پلنوم درباره‌ی برنامه و خط مشی بحث مفصلی انجام نگرفت که بشود پیرامون آن جناح‌بندی کرد. در این پلنوم اکثریت روی اصول تاکید داشت و بر این که انحراف از خط مشی گذشته در سطح اصول بوده است. به باور این اکثریت، مشی گذشته می‌بایستی از این زاویه مورد نقد و انتقاد قرار گیرد و راه برون رفت از بحران در تجهیز سازمان به مارکسیسم –لنینیسم جستجو شود و تنها بعد از آن می‌شود به تاکتیک، هدف و برنامه نیز پرداخت. در بخش دیگر رفقایایی بودند که این بحث را قانع کننده و ضروری نمی‌دانستند و بر این باور بودند که ایدئولوژی سازمان مارکسیسم –لنینیسم است و در این وضعیت اصلی‌ترین مشکل سازمان، مسئله‌ی نداشتن برنامه و سیاست روشن است. البته نظر دوم در مورد مجهز شدن به برنامه از منطق روشنی برخوردار بود. این گرایش پیشنهاد مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی را در پلنوم مطرح کرد که متأسفانه به تصویب اجلاس مذکور نرسید.

در عمل پس از گذشت مدتی از برگزاری پلنوم، مصوبات به اجرا در نیامدند و نظرات و پراتیک هر دو بخش پلنوم تغییر کرد. برای اینکه خواننده از چگونگی صفت‌بندی موجود در پلنوم تصویر روشنی داشته باشد فقط کافی است به گزارشات و مصاحبه‌هایی که در این مورد انتشار یافته است مراجعه کنیم. از این اطلاعات چنین بر می‌آید که ترکیب شرکت‌کنندگان در پلنوم هم‌خوان با اکثریت مرکزیت بوده است. از ۶۰ رای شرکت کننده در پلنوم تنها ۶ رای اصلی و ۲ رای مشورتی با طیف دوم همراه بوده اند. بحث‌ها و مصوبات پلنوم ۵۸ عملاً نشان داد که گرایش‌های موجود از ناپختگی در مواضع برخوردار بودند. در آن هنگام اکثریت مرکزیت و پلنوم مواضعی متناقض داشتند و از انسجام لازم و کافی برخوردار نبودند. هنوز از ماجرای گروگان‌گیری در سفارت آمریکا و پشتیبانی آشکار اکثریت از خط ضد امپریالیستی امام فاصله وجود داشت.

پس از پلنوم

کمیته‌ی مرکزی پس از پلنوم دست به سازماندهی ارگان‌های تحت مسئولیت خود زد و در این راستا می‌خواست سیاست‌های مصوب پلنوم مرکزیت سازمان را به اجرا بگذارد. در آن دوره ضوابط حزبی در سازمان و امکان نظارت و کنترل بر فعالیت ارگان‌ها و از جمله مرکزیت سازمان برقرار و فراهم نبود. در سازمان ارگان هیات سیاسی– اجرایی وجود نداشت و لازم بود که سازماندهی‌های حزبی ایجاد و تقویت شود. با انتشار کار شماره ۳۵ در آبان ماه ۱۳۵۸و نیز کار شماره ۳۷ در آذرماه همان سال اختلافات نسبت به خط مشی سیاسی در سازمان برجسته شد. سمت‌گیری سیاسی جدید در واقع می‌بایست فقط توسط کنگره‌ی سازمان و یا بعد از نظرسنجی از تشکیلات انجام می‌گرفت. اما این موضع‌گیری بدون کمترین توجه به نظر تشکیلات و حتی بدون نظر مرکزیت سازمان انتشار یافته بود. در واقع سمت‌گیری مقالات انتشار یافته، مخالفت با جمهوری اسلامی را در سازمان کم‌رنگ کرده بود و در ادامه با علنی شدن مذاکره با بهشتی و هم زمان شدن آن با اعلام موضع جدید اکثریت مرکزیت سازمان در نشریه‌ی کار شماره ۵۹ که خمینی را رهبر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی تلقی کرده بود سازمان را با مشکلات جدی و عدیده‌ای مواجه ساخت.

در آن زمان اوضاع سیاسی با تسخیر سفارت آمریکا پیچیده‌تر شده بود و حضور سازمان در صحنه از اهمیت بسیار برخوردار بود. در آن زمان مرکزیت سازمان مجدداً دست به تقویت و ترمیم خود زد و سپس هیات سیاسی را انتخاب کرد. مرکزیت برای انتخاب هیات سیاسی دو نفر از رفقای «اقلیت» را انتخاب کرد و دو نفر دیگر از این رفقا نیز به عنوان مشاور انتخاب شدند، تا بلکه حضور منتقدین در ارگان‌های اجرایی فراهم شود. یک ترکیب قوی از رفقای اقلیت در هیات سیاسی حضور یافتند. اما در ادامه دو نفر از رهبران اصلی «اقلیت» از شرکت در جلسات هیات سیاسی خودداری کردند و در آخر استعفا دادند. آنها با استعفا، خود را از ارگان هدایت کننده‌ی سازمان در عرصه‌ی اجرایی کنار کشیدند و عملاً امکان تاثیرگذاری خود را در ارگان‌های رهبری و تشکیلات سازمان به شدت کاهش دادند. این اقدام حتی بر خلاف مصوبه‌ی پلنوم و قطعه‌نامه‌ی پیشنهادی اقلیت در پلنوم بود. در واقع در عمل با استعفا و بایکوت مرکزیت، مقدمات انشعاب در سازمان تقویت شد.

در مقطع انشعاب خواسته‌ای "اقلیت" چه بودند

خواست‌های اقلیت در اوایل بهار سال ۱۳۵۹ شامل موارد زیر بود:

یک– مبارزه‌ی سیاسی – ایدئولوژیک در سازمان علنی باشد؛

دو – نظرات دو جناح در نشریه‌ی کار انتشار یابد؛

سه– رفقای اقلیت به موقعیت تشکیلاتی خود برگردند؛

هیات سیاسی وقت به تبعیت از مرکزیت سازمان پاسخ خود را منوط به نظرخواهی از تشکیلات موجود سازمان می‌کند. اما «اقلیت» بر این اعتقاد بود که مرکزیت سازمان به دنبال وقت خریدن است و با این ارزیابی به مرکزیت سازمان اعلام کرد که هر گاه در اسرع وقت مبارزه ایدئولوژیک علنی را در نشریه کار به اجرا نگذارد، اقلیت تحت عنوان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نشریه‌ی کار دیگری منتشر خواهد کرد. مرکزیت سازمان که در دوره‌های مختلف با انجام سیاست‌های مختلف اعتمادسوزی کرده بود، دیگر نمی‌توانست در برابر خواست‌های اقلیت کوتاه نیاید. با وجود این که مرکزیت سازمان طرفدار مبارزه‌ی ایدئولوژیک تا کنگره در نشریه تئوریک «نبرد خلق» بود، اما برای پرهیز از انشعاب قبول کرد که نظرات اقلیت در نشریه کار که یک نشریه‌ی صرفاً سیاسی بود انتشار یابد. مرکزیت سازمان در نهایت به تمام خواست‌های اقلیت پاسخ مثبت داد. و در این وضعیت دیگر انشعاب هیچ توجیه قانع کننده‌ای نداشت. در آستانه‌ی چاپ نشریه‌ی کار اشتباه یا شیطنتی صورت گرفت و به جای انتشار عنوان نظرات «اقلیت» و «اکثریت» از عنوان «اقلیت» و «سازمان» استفاده شد. اقلیت به درستی به این برخورد غیر دموکراتیک معترض شد و اعلام کرد که مرکزیت سازمان باید به توافق صورت‌گرفته پایبند باشد و هیات سیاسی سریع قبول کرد که اصلاح را وارد کند. اما دیگر کار از کار گذشته بود و رفقای اقلیت با انتشار نشریه‌ی «کار» جداگانه‌ای انشعاب را در سطح جنبش اعلام کردند. آنها نشریه‌ی کار خود را در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۵۹ منتشر کردند، اما در بالای این نشریه‌ی کار اقلیت تاریخ ۱۳خرداد درج شده بود.

نقش اکثریت مرکزیت سازمان در قوام‌گیری انشعاب

چنین به نظر می‌آید که اکثریت مرکزیت سازمان در انشعاب «اقلیت» و «اکثریت» در خرداد سال ۵۹ نقش مهمی داشته است. آن‌ها از همان اول انقلاب با اتخاذ سیاست‌های نامناسب در عرصه‌ی تشکیلاتی و سیاسی و در برخورد با گذشته موجب تقویت جناح‌بندی‌های نادرست و بی‌اساس در سازمان شدند. در آن دوران سازمان با تغییراتی که در مبارزه به وجود آمده بود در حال شدن بود و نیاز به رواداری و ایجاد فضای دموکراتیک در گفتگوها برای رسیدن به انسجام نظری و برنامه‌ای در مواضع داشت. مرکزیت سازمان تلاش می‌کرد فعالیت اقلیت را در سازمان محدود کند. در واقع مرکزیت سازمان و هیات سیاسی در برابر خواست‌های اقلیت دائماً با تاخیر و کندی عمل می‌کردند. با روشن شدن دسته‌بندی‌ها در سازمان، عده‌ای از طیف اکثریت مرکزیت سازمان راضی بودند که اقلیت هر چه زودتر از سازمان بیرون برود. اما با وجود این اکثریت مرکزیت سازمان طرفدار انشعاب نبودند و در عرصه‌های مختلف با بسیاری از خواسته‌های اقلیت هم اعلام موافقت کرده بودند. اما در عمل اعتمادها به دلایل مختلف میان طرفین از بین رفته بود. در هر سازمان یا حزبی وقتی انشعاب صورت می‌گیرد بیش از هر کاری اول عملکرد اکثریت مرکزیت سازمان می‌بایستی مورد نقد قرار گیرد، زیرا قدرت و تصمیم‌گیری در اختیار این ارگان مرکزی است. مرکزیت سازمان دست کم می‌توانست با اتخاذ رویکردهای مناسب و دموکراتیک مشارکتی در راه تامین و تضمین امکان حضور طیف‌های مختلف را در سازمان فراهم کند.

اما متأسفانه شواهد و مدارک حاکی از این است که مرکزیت سازمان با تنگ‌نظری‌ها، بی‌تجربگی‌ها و برخوردهای غیر دموکراتیک تا حد زیادی موجب تضعیف اعتمادها شده بود. و بدین ترتیب به بخش تندروتر اقلیت بهانه‌ی مناسبی داد که انشعاب را به سرانجام برساند.

دموکراتیسم درونی در سازمان چریک‌های فدائی خلق ضعیف بود

دموکراتیسم، تنوع، حقوق اقلیت، مدارا و علنیت مقولاتی هستند که در آن دوره‌ی تاریخی چندان کاربردی در میان جامعه و احزاب سیاسی

ایرانی نداشت. جهان دو قطبی و مختصات مربوط به آن روابط، تنوعات و ارتباط‌های دموکراتیک را در درون احزاب تضعیف کرده بود. در چنین فضایی به دلایل گوناگون سیاسی، تاریخی و فرهنگی چندان درجه‌ی بالایی از اعتماد نسبت به ارگان‌های رهبری و فعالین سیاسی و هم سازمانی‌ها وجود نداشت. از انتقاد و نقد مواضع غالباً به عنوان تخریب و حذف برداشت می‌شد. در این فضا غالباً مشکلات موجود به دلایل نامشخص و نادرست حل نمی‌شوند و آگاهانه معضلات روی هم تلنبار می‌شوند و با این رفتار و منش، روحیه‌ی دموکراتیک و همبستگی میان اعضا و ارگان‌های آن تقویت نمی‌شود. مخفی کاری و دسته‌بندی در این فضا به راحتی جای توافقات، انتخاب‌ها و تصمیمات مشترک را می‌گیرند. تجربیات بسیاری نشان می‌دهند که این موارد به ارتباط‌ها، اعتمادها و همکاری‌ها در کار حزبی ضربات اساسی و گاه غیر قابل جبران می‌زنند.

اگر به موضوع انشعاب و مسایل مربوط به آن برگردیم متوجه می‌شویم که اکثریت مرکزیت سازمان وجود جریان اقلیت را به عنوان یک واقعیت سازمانی به رسمیت نمی‌شناسد و تلاشش در جهت تضعیف این جریان در درون سازمان است. و دموکراسی درون حزبی را تبعیت صرف و مطلق اقلیت از اکثریت می‌فهمد. در مقابل، اقلیت هم به جای علنیت در فعالیت‌های خود در حوزه‌های ویژه‌ی خود برنامه و مشی سیاسی خود را آماده می‌کند و نیز بخش مهمی از اقلیت با سازماندهی مخفی به تدارک انشعاب می‌پردازد.

دموکرات و دموکراتیک بودن را نباید تنها در حرف خلاصه کرد. در آن دوران نه رهبری اقلیت و نه اکثریت مرکزیت سازمان به نظر و رای نیروهای تشکیلات اهمیتی قائل نبودند. این درست است که اکثریت مرکزیت سازمان مخالف انشعاب بود، اما برای جلوگیری از انشعاب وقت بسیار تلف کرد و در آخر وقتی که انشعاب در حال انجام بود می‌بایست با اتخاذ تدابیر لازم و با به کار بردن راهکارهای مناسب جلوی انشعاب را تا برگزاری کنگره می‌گرفت. اما اقدامات اکثریت از حد حرف فراتر نرفت. البته به کارگیری همه‌ی آن موارد دموکراتیک بالا در دوران جنگ سرد و فرهنگ استبدادی حاکم معلوم نبود که به انشعاب منجر نشود. فضای دموکراتیک و تولرانس و احترام به تنوع و حقوق دموکراتیک عضو، موضوع سیاسی احزاب چپ و راست در آن دوران نبود. بنابراین انشعاب با آن فرهنگ استبدادی و فضای دوران جنگ سرد انجام می‌شد. دیر و زود داشت، اما انشعاب اجتناب‌ناپذیر بود و به هر حال انجام می‌گرفت. با انجام انشعاب بزرگ‌ترین سازمان چپ ایران تضعیف شد و بسیاری چه در درون حکومت و چه در بیرون آن از هر طیفی از انشقاق به وجود آمده در سازمان چریک‌ها خوشحال بودند. بعد از انشعاب هم در اکثریت و هم در اقلیت دموکراسی درونی در آن دوره‌ی زمانی بیشتر رو به تضعیف رفت و ارگان‌های رهبری جدید در هر دو سازمان منتقدین و اقلیت‌های درونی را چندان تحمل نمی‌کردند. انشعابات بعدی در هر دو جریان گواه این ادعاست.

منابع:

– مروری بر سازمان های چپ در تبعید- سیامند

– ویکی پدیا

– ایران پدیا

– برگي از تاريخ- انشعاب اقلیت – اکثریت

– کار شماره ۳۵ آبانماه ۵۸

– کار شماره ۳۷ آذر ۵۸

– کار شماره ۵۹



انشعاب زودرسی که به چپ ایران لطمه‌ی حبران‌ناپذیری زد!

مصاحبه‌ی فصلنامه‌ی مُروا با وهاب انصاری عضو
شورای مرکزی حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

دریغ نداشت، که شبانه‌روز با کتب و نشریات منتشره‌اش، نیروی جوان و کم‌تجربه‌ی رهبری سازمان در مواجهه با وظایف عملاً جاریش با هزاران سوال سیاسی و تئوریک قرار گرفته بود را تحت تاثیر قرار می‌داد و ناگزیر از پاسخ دادن به وظایفش بود. از طرفی حاکمیت برآمده از انقلاب در جای‌جای کشور هر آنجایی که حرکت‌ها و جنبش‌ها و اقدامات خلاف منویات خودش را می‌دید با زبان سرکوب و طرد برخورد می‌کرد. در همه‌ی مراکز سیاسی کشور نیروهای حاکمیت با مخالفین خود از همان روزهای اول با شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح‌الله» با زبان زندان، شکنجه و اعدام حرف می‌زد. همه‌ی این‌ها در سازمان تحلیل‌ها و گرایشات و احساسات مختلفی را تولید می‌کرد. چنین وضعیت درونی و بیرونی سازمان را ناگزیر از مواجهه با مباحث و اختلافات بخشا داغ می‌کرد. از اختلافات و مباحث درونی و به زبان دیگر از بحران‌های درونی در سازمان آن سال‌ها گریزی نبود.

دو- آیا این انشعاب اجتناب‌ناپذیر بود؟ یعنی اختلاف نظر و برنامه در دو سوی این انشعاب به شکلی بود که امکان ادامه‌ی فعالیت وجود نداشت؟ و یا پیش از آن آیا این امکان در سازمان وجود داشت که روندها در شمایی پیش بروند که نتیجه انشعاب نباشد؟

وهاب انصاری: از نظر من انشعاب در آن شرایط خاصی که سازمان در آن قرار گرفته بود اجتناب‌ناپذیر بود. چرا که اساساً رهبری سازمان به شمول همه‌ی جناح‌های آن اعتقادی به مشارکت همه‌ی نیروی اجتماعی سازمان در تحولات درونی سازمان نداشت. علی‌رغم اینکه در آن مقطع زمانی، رهبری سازمان از مجرب‌ترین نیروی سازمان تشکیل شده بود. در عین حال به نوعی رهبران سازمان نه در یک انتخاب دموکراتیک و برآمده از کل سازمان، که از جمع‌آمد مجموعه نیروهایی تشکیل شده بود که بر اساس آشنایی و ارتباطات رفقای از ضربات جان سالم بدر برده با رفقای زندان شکل گرفته بودند. چنین نیرویی نمی‌توانست نبض نیروی اجتماعی سازمان را داشته و هدایت بکند. هر چند سازمان و رهبری آن از مشی چریکی گذشته بودند، اما همچنان آن بار تاریخی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بر آن سنگینی می‌کرد و در مواجهه با نیروی اجتماعی خود از مشارکت آن گریزان بود. به جرات می‌توان گفت که اکثریت بالای نیروی سازمان حتی در سطحی از مسئولین ایالت‌ها و کمیته‌ی مرکزی هم کاملاً در مباحث درونی حلقه‌ی هدایت‌کننده‌ی سیاسی و اجرایی سازمان قرار نداشتند، چه برسد به نیروی وسیع اجتماعی سازمان. این مباحث درونی رهبری آنقدر بسته و بروکراتیک پیش می‌رفت که اکثریت نیروی سازمان بعد از انتشار مباحث درونی در نشریه کار ۱۴ خرداد ۱۳۵۹ شماره ۶۱ تحت عنوان «موضع اکثریت درباره‌ی اقلیت» از مباحث مطلع شدند. تازه هنوز این مباحث را نخوانده و هضم نکرده بودند که هفته‌ی بعد در شماره ۶۲ نشریه کار ۲۱ خرداد ۱۳۵۹ انشعاب بزرگ‌ترین سازمان چپ ایران اعلام شد.

یک- چهل سال از انشعاب اقلیت و اکثریت در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران گذشت. ابتدا به ما بگویید که فضا و بستری که انشعاب در آن صورت پذیرفت به چه شکلی بود؟ چه درون سازمان و چه در سپهر سیاسی ایران، چه عواملی موثر بر این انشعاب بودند؟

وهاب انصاری: پیش زمینه‌های انشعاب در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران عوامل مختلفی دارد. شرایط کشور بر بستر انقلاب توده‌ای سال ۱۳۵۷ متلاطم و هیجانی بود. در اقصا نقاط کشور تحولات و اتفاقاتی می‌افتاد که سازمان ناگزیر از پاسخگویی بود. کمیته‌ی مرکزی سازمان بر تحولات و وقایعی که در جای‌جای کشور توسط هواداران و مردم به نام سازمان انجام می‌گرفت، نه احاطه داشت و نه می‌توانست قبل از وقوع آن‌ها را مدیریت بکند. کمیته‌ی مرکزی در خیلی از موارد در مقابل عمل انجام شده قرار می‌گرفت.

در عین حال سازمان بعد از جانباختن رفیق حمید اشرف و رهبران سازمان در ۸ تیر ۱۳۵۵ فاقد رهبری مجرب بود. تا انقلاب بهمن به چیز تعداد اندکی که بار هدایت و رهبری سازمان را بر عهده داشتند، عملاً سازمان فاقد رهبرانی کارآزموده و صاحب‌نظر و صاحب سیاست بود. با باز شدن در زندان‌ها تقریباً همه‌ی آن رفقا توسط رفقای زنده مانده در خارج از زندان به سازمان جذب شدند و عملاً هدایت و رهبری سازمان را بر عهده گرفتند. که خود این رفقا به خاطر مباحث درون زندان‌ها و اختلاف نظرهای موجود در آن زمان، به جای تمرکز نیرو و توانشان برای رهبری و هدایت سازمان، عملاً بحران و مباحث حل نشده‌ی خود در درون زندان‌ها را به سازمانی آوردند که به یک نیروی اجتماعی و سیاسی سراسری و وسیع تبدیل شده بود و در جای‌جای کشور در تحولات جامعه نقش بزرگی داشت. در عین حال تا آنجایی که به درون سازمان برمی‌گردد، باید بر یک نکته هم تاکید کرد و آن اینکه بخشی از نیروی هدایت‌کننده و باقی‌مانده بعد از ضربات مهلک سال ۱۳۵۵ که در شرایط سخت و طاقت‌فرسا مانده بودند و سازمان را تا انقلاب پیش آورده بودند، به نیرویی که از زندان آزاد شده بودند و در رهبری و هدایت سازمان قرار گرفته بودند، به لحاظ روانشناسی اعتماد کامل نداشتند. در تحلیل نهایی نیروی اصلی کمیته‌ی مرکزی سازمان نیروی جوان و بدون موقعیت اجتماعی در جامعه بودند.

در سپهر سیاسی ایران یک وجه این بود که خود سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران تبدیل به نیروی اجتماعی وسیع شده بود و در جای‌جای کشور تبدیل به نیروی هدایت‌گر بخشی از جامعه مانند ترکمن‌صحرا و نیروی تاثیرگذار و هدایت‌گر در کردستان شده بود. این موقعیت الزامات خودش را برای یک نیروی سیاسی مدعی رهبری کشور داشت. وجه دیگر این بود که نیرویی مانند حزب توده ایران با امکانات تبلیغی وسیع و رهبران تحصیل کرده و دارای تئوری و خط و سیاست تدوین شده با قصد تاثیرگذاری بر بزرگ‌ترین نیروی چپ ایران در میدان بود و از هیچ کوششی

شماره‌ی زمستان نود و نه فصلنامه‌ی مُروا

در پنجاه سالگی قیام سیاه‌کل

به پنجاه سالگی جنبش فدایی
خواهد پرداخت.

منتظر و پذیرای مقالات و

نظرات شما هستیم.

morva.lpi@gmail.com

گسست تلخ در سنگر امید

مصاحبه‌ی فصلنامه‌ی مَروا با بیژن اقدسی عضو حزب چپ ایران (فدائیان خلق)



گرفت. علیرغم تلاش حکومت برای کنترل اوضاع، علیرغم موقعیت برتر خمینی و نیروهای پیرو و متحد او و علیرغم تلاش‌های سازمان‌یافته برای شکل‌دهی به گذار توافق‌شده، اوضاع تحت کنترل صد در صدی هیچ نیرویی نبود. ادامه‌ی این روندها منجر به آن شد که در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ کنترل اوضاع از دست حکومت و نیروهای پیرو و متحد خمینی خارج شد و کار در تهران و برخی شهرهای بزرگ کشور به درگیری‌های مسلحانه در پادگان‌ها و برخی مراکز حساس مانند رادیو و تلویزیون کشید.

در این دو روز سرنوشت‌ساز سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در تحولات کشور به ویژه در تهران نقش مطرح، مهم و برجسته‌ای داشت. خبر این نقش در روزنامه‌های کشور نیز منعکس شد.

۱۹ بهمن، سیاهکل ۱۳۴۹ - تهران ۱۳۵۷

در شام‌گاه انقلاب بهمن، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به نقطه‌ی تلاقی تاریخی خود با دوران انقلاب رسید، به ۱۹ بهمن، هشتمین سال‌گرد «حماسه» سیاهکل. سازمان برای این روز برگزاری تظاهرات وسیعی را تدارک دیده بود که قرار بود از محوطه‌ی دانش‌گاه تهران آغاز شود.

نیروی چپ رادیکال کنش‌گر چریک‌های فدایی پس از روی‌داد ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ در جنگل‌های سیاهکل در فضای سیاسی کشور مطرح شده بود. سرچشمه‌ی روندهای پیشابینان‌گذاری سازمان به اواخر دهه‌ی ۳۰ و اواسط دهه‌ی ۴۰ برمی‌گشت. وقایعی که منجر به روی‌داد سیاهکل شد، از سوی گروه یک بنیان‌گذار سازمان برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی شده بود. گروه دو بنیان‌گذار سازمان در روی‌داد سیاهکل مشارکت بسیار محدودی داشت. روابط میان دو گروه که منجر به مذاکرات وحدت شد، پیش از روی‌داد سیاهکل آغاز شده بود. پس از دستگیری رفقای سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹ و اعدام آنان در اسفند ماه همان سال، گفتگوهای وحدت میان دو گروه تحت رهبری رفقا امیر پرویز پویان، حمید اشرف، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده پی گرفته شد و در فروردین ۱۳۵۰ به وحدت و ادغام کامل دو گروه انجامید. چریک‌های فدایی خلق طی ۸ سال نبرد بی‌امان، با جذب گروه‌های متعدد کوچک‌تر و جلب نیرو، به تدریج به بزرگ‌ترین، مطرح‌ترین و پرنفوذترین گروه چپ غیردینی

پیش از آغاز به پاسخ به پرسش‌های‌تان، به شما و خوانندگان مَروا درود می‌فرستم. از شما بابت فرصتی که برای پرداختن به مقطعی از تاریخ جنبش فداییان خلق در اختیار من قرار داده‌اید و از خوانندگان‌تان بابت صرف وقت‌شان برای خواندن این گفتگو و بذل توجه به نظراتم سپاس‌گذاری می‌کنم.

یک- چهل سال از انشعاب اقلیت و اکثریت در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران گذشت. ابتدا به ما بگویید که فضا و بستری که انشعاب در آن صورت پذیرفت به چه شکلی بود؟ چه درون سازمان و چه در سپهر سیاسی ایران، چه عواملی موثر بر این انشعاب بودند؟

بیژن اقدسی- هنگامی که این انشعاب تلخ در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اتفاق افتاد، نزدیک به ۱۰ سال از سر بر آوردن جنبش فداییان خلق و حدود یک سال و نیم از انقلاب بهمن ۵۷ گذشته بود.

آن سال‌ها برای میهن ما سال‌های بسیار پرتلاطمی بود. پرداختن مشروح و مفصل به وقایع آن دوران تاریخی در چارچوب این گفتگوی ما نمی‌گنجد و من هم قصد این کار را ندارم. اما بدون ترسیم مجمل فضای آن سال‌ها، پرداختن به انشعاب تلخ سال ۵۹ مقدور نیست.

تهران - ۱۷ شهریور ۱۳۵۷:

تظاهرات سازمان‌دهی شده در طی شهریور ماه در تهران، در ایستگاه آخر خود، در ۱۷ شهریور، به خون کشیده شد. هنگامی که در تظاهرات روز ۱۶ شهریور برای گردهم‌آیی فردا فراخوان داده می‌شد، هنوز خبری از اقدام شدید حکومت نبود. اما سحرگاه آدینه، ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، مردمی که قصد گرد آمدن در میدان ژاله تهران را داشتند، با حضور سنگین نیروهای نظامی و امنیتی شاهشاهی مواجه شدند. در تهران حکومت نظامی برقرار شده بود. در میدان ژاله به روی مردم معترض آتش گشوده شد و سربازان در کوچه و خیابان‌های اطراف میدان با شلیک گلوله به تعقیب تظاهرکنندگان پرداختند.

ایران پس از ۱۷ شهریور با ایران پیش از آن تفاوت تعیین‌کننده‌ای داشت. اقدامات حکومت و مخالفان آن ضرب‌آهنگ شتابناکی به خود

ایران فرارویدند. سازمان در آستانه‌ی انقلاب به ویژه در میان دانشجویان، روشن‌فکران چپ غیردینی مخالف شاه، فرهنگیان، شاعران و نویسندگان کشور از نفوذ بسیار زیادی برخوردار بود. در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۵۷ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به یکی از مؤلفه‌های سپهر سیاسی ایران تبدیل شده بود. اما سازمان برای این پیش‌رفت چشم‌گیر بهای بسیار سنگینی پرداخته بود. ده‌ها تن از چریک‌های فدایی جان باخته بودند و تعداد به مراتب بیش‌تری

در زندان‌های محمدرضاشاهی متحمل شدیدترین و وحشیانه‌ترین روش‌های روزآمد شکنجه شده بودند که شکنجه‌گران شاه از استادان غربی خود آموخته بودند. در ۸ سال مبارزه قهرآمیز میان چریک‌های فدایی و حکومت کودتایی محمدرضاشاهی، ضربات سنگینی بر پیکر سازمان وارد آمده بود. در فاصله تقریباً یک ساله میان ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و پایان ۱۳۵۰ به جز رفیق حمید اشرف تمام رهبران غیرزندانی سازمان در درگیری‌های مسلحانه شهری و یا در برابر جوخه‌های اعدام جان باخته بودند.

تا سرنوشتی نظام مشروطه‌ستیز محمدرضاشاهی سازمان‌های امنیتی شاهنشاهی چند بار موفق به کشتار مجموعه مرکزیت سازمان شده بودند. سنگین‌ترین دو ضربه به سازمان در فروردین ۱۳۵۴ با کشتار ردیلاته بیژن جزنی مغز متفکر و رهبر فکری سازمان بر فراز تپه‌های اوین و با کشتار حمید اشرف، فرمانده اسطوره‌ای سازمان طی درگیری و برنامه وسیع عملیاتی در تیر ۱۳۵۵ وارد آمد. و اینک در شرایط اوج‌گیری انقلاب گسترده ضدسلطنتی، فداییان خلق برای اولین بار در شرف برگزاری علنی سال‌گرد روی‌داد سیاهکل بودند. اما برگزاری این مراسم در روز پنج‌شنبه، ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ میسر نشد. خمینی برای این روز مردم را به منظور پشتیبانی از دولت موقت مهندس مهدی بازرگان به راهپیمایی دعوت کرد. سازمان برای جلوگیری از درگیری و برخورد میان نیروهای خود و نیروهای پیرو و حامی خمینی، تظاهرات را به روز شنبه، ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ عقب انداخت.



تهران - ۲۱ بهمن ۱۳۵۷:

در ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ تهران شاهد تظاهرات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در هشتمین سال‌گرد روی‌داد سیاهکل بود. این نخستین «میتینگ» سازمان در سال طوفانی ۵۷ نبود. این نخستین باری نبود که زنان و مردان فدایی فضای شهرهای ایران، به ویژه تهران و محوطه‌ی دانشگاه پای‌تخت را به تسخیر شعار «ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم!» در آورده بودند.

هنگامی که فداییان خلق برای شرکت در راه‌پیمایی بزرگداشت ۱۹ بهمن و سیاهکل از گوشه گوشه تهران راهی دانش‌گاه بودند، کم‌تر کسی فکر می‌کرد که این روز و این تظاهرات به روی‌دادی تاریخی بدل شود. اما چنین شد. درگیری مسلحانه بخش‌هایی از گارد جاویدان شاهنشاهی با همافران و درخواست همافران از «رفقای فدایی» برای یاری به آنان، فضای تظاهرات و فضای شهر را عوض کرد. فداییان به یاری همافران شتافتند و فعالانه در پایان گذاشتن بر نظام محمدرضاشاهی ایفای نقش کردند.

چریک‌های فدایی خلق - دوران پسا انقلابی

دوران پس‌انقلاب چالش‌های نامتعارفی را برای سازمان در پی داشت. سازمانی که از مغز متفکر و فرمانده عملیاتی خود محروم شده بود، با خیل عظیم هواداران و با مسئولیت‌ها و وظایف سنگین، بغرنج و هزارتویی مواجه شده بود، که راهی مدون برای مدیریت آن نداشت. فضای روحی - روانی ناشی از الزامات مبارزه مسلحانه مخفی، دید بسته و ایدئولوژیک، تجربه و دانش کم‌دانه‌ی چریک‌های مخفی و چریک‌های زندانی که پس از سال‌ها در میان استقبال پرشور مردم آزاد شده بودند، در سازمان‌دهی و هدایت مبارزات توده‌ای، از اصلی‌ترین مشخصات تبیین‌کننده‌ی چارچوب و منش کنش‌گری سازمان در دوران طوفانی پس‌انقلابی بهمن ۵۷ بود.

سازمانی به وسعت تمام ایران، با حضور و شکل‌گیری نیروهای هوادار و ساختارهای غیرمتمرکز هواداران و نیروهای فدایی، سازمانی که تا چند هفته پیش مهم‌ترین مشکل آن اجاره خانه‌ای امن برای تیم‌های مسلح مخفی خود بود، اینک با مسائل و روندهای متفاوتی در اقصی نقاط کشور مواجه و ملزم به اتخاذ جاری تصمیم‌ها و تاکتیک‌هایی برای مسائلی می‌شد که تا چندی پیش حتی از وجود بخشی از آن‌ها بی‌خبر بود. و انجام این وظایف بر عهده رفقای بی بود که به فراخور سالیان سال مبارزه مخفی و جاری با پلیس سیاسی در شرایطی نبودند که بتوانند به همان نیروهای وسیع هوادار خود نیز در تدوین راه‌بردها و کاربردهای متنابه تکیه و از دانش وسیع این نیروها در رهبری، هدایت، هم‌آهنگی و مدیریت نیروی عظیم خود بهره گیرند.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در نخستین گام سراسری خود در فروردین ۱۳۵۸ به درستی و درایت اقدام به تحریم تاریخی رفراندوم جمهوری اسلامی کرد. اما با تکوین هر چه بیش‌تر اوضاع، سازمان در برابر تدوین راه‌بردهای همه‌جانبه و بفرنج قرار داشت، در شرایطی که چهره‌های تأثیرگذار آن از هیچ تجربه‌ای در این زمینه برخوردار نبودند. و این جا بود که به ویژه جای خالی رفیق بیژن جزنی سنگینی خود را با تمام وجود بر جنبش فدایی تحمیل می‌کرد.

سرشت و روی‌کرد ارتجاعی و آزادی‌ستیز حاکمان نوقدرت از یک سو و مبارزهٔ ضدآمریکایی این حاکمان، که از سوی سازمان با مبارزهٔ ضدامپریالیستی یک‌سان گرفته می‌شد، سازمان را در چنبرهٔ «تضادی» به ظاهر لاینحل گرفتار کرده بود. در جستجو و در تلاش برای تعیین و تبیین معضل و تضاد عمده از میان این دوگانگی و در شرایطی بفرنج، سازمان به تدریج سال ۵۸ را از سر گذارند و به سال ۵۹ رسید.

به باور من نقطهٔ کلیدی انشعاب بزرگ و تلخ سال ۵۹، در این جستجو و این دوگانگی نهفته است. آن بخش از سازمان که نام «اکثریت» گرفت، تضاد عمده را تضاد با امپریالیسم و در نبرد با امرپالیسم خود را با حاکمان مستبد نوقدرت در یک جبهه می‌پنداشت. آن بخش از سازمان که نام «اقلیت» گرفت، به درستی به هم‌سنگری با نظامی مرتجع در مبارزه با امپریالیسم باور نداشت. در تقویت گرایش بخش «اکثریت» سازمان به سیاست هم‌جبهگی با حاکمان مستبد ولایی، سیاست و نظام فکری مدون حزب تودهٔ ایران نقشی تعیین‌کننده داشت

دو- آیا این انشعاب اجتناب‌ناپذیر بود؟ یعنی اختلاف نظر و برنامه در دو سوی این انشعاب به شکلی بود که امکان ادامه‌ی فعالیت وجود نداشت؟ و یا پیش از آن آیا این امکان در سازمان وجود داشت که روندها در شمایی پیش بروند که نتیجه انشعاب نباشد؟

بیژن اقدسی- پاسخ به این پرسش دشوار است. تاریخ را می‌توان بازخوانی کرد، اما نمی‌توان بازنویسی کرد.

در پاسخ به پرسش نخست به این موضوع اشاره کردم که به باور من اختلافات موجود در سازمان در آن مقطع بحرانی، کم‌تر جنبهٔ برنامه‌ای داشت و بیش‌تر سیاسی بود. سازمان دارای برنامهٔ مدون نبود و گرایش‌های برنامه‌ای در آن شکل نگرفته و موجود نبود. مبنای تشکیل سازمان از ابتدای آن نیز، نه مسائل و باورهای برنامه‌ای، که روی‌کرد خاصی به امر سیاست و مبارزهٔ سیاسی در شرایط دوران پساکودتایی و در تمایز با دو تشکل سیاسی عمدهٔ آن روز، یعنی حزب تودهٔ ایران و جبههٔ ملی بود. نسل بنیان‌گذار سازمان با باور و پای‌بندی به اشتراکات عمومی مبتنی بر موازنِ کلی مارکسیسم - لنینیسم و با روی‌کرد عمل‌گرایانه در راستای مقابلهٔ میدانی با حکومت کودتایی محمدرضا شاه و با هدف برآمد سیاسی به منظور شکستن فضای «انفعال، رکود و بقای» حاکم بر صفوف نیروهای اپوزیسیون شاه دست به کار بنیان‌گذاری سازمان شده بود. کلاً در سازمان مباحث برنامه‌ای رواج و خواهان نداشت. در نتیجه اختلافات موجود نیز نمی‌توانست جنبهٔ برنامه‌ای داشته باشد. اشتراکات در مبانی عمومی برنامه‌ای و تأکید بر روی‌کردهای مختلف سیاسی خصلت‌نمای سازمان در آن مقطع از حیات خود بود.

سرشت اختلافات تعیین‌کنندهٔ موجود در سازمان و جنبش فداییان خلق در تمام دوران آغازین حیات خود و حتی شاید بتوان گفت تا به این جا و امروز برگرفته از جوانب ، سطوح و لایه‌های مختلف میدان سیاست بوده است. البته می‌توان موضوع را این‌گونه نیز دید، که کنش‌گران سازمان مبنّا را بر اشتراک وسیع در امور برنامه‌ای گذاشته بودند، بدون آن که هرگز تأکید و نیروی خاصی بر تدوین امور برنامه‌ای صرف کرده باشند. از آن جایی که هدف بنیان‌گذاری سازمان، غلبه بر رژیم کودتا بود، همهٔ هم و غم بنیان‌گذاران سازمان در کنار تصریح تعلق ایدئولوژیک خود، بر یافتن راه‌بردها، کاربردها و ابزار مقابله سیاسی با آن نظام و بازگرداندن حق مردم در تعیین سرنوشت خود به آنان بود.

از آن جایی نیز که نه تنها در میان نیروهای متعلق به جنبش فداییان خلق، بلکه عموماً در سپهر سیاسی - اندیشگی ایران در آن سال‌ها و دهه‌ها موضوع حقانیت از زوایای مختلف در تعیین و تأیید جای‌گاه، روی‌کرد و راستی‌آزمایی باورها موقعیت محوری داشت؛ چشم‌پوشی بر باورهای حتی

مقطعی و گذرای خود امری به شدت نایاب و تأکید بر افتراقات به جای پای‌بندی به اشتراکات باب سیاست‌گذاری و گرایش‌بندی آن روزگار بود. از این منظر امکان واقعی غلبه بر روند تلخ جدایی‌ها در آن روز و شرایط موجود نبود.

در پاسخ به پرسش نخست از مقابله با امپریالیسم و مقابله با ارتجاع به عنوان دو مؤلفهٔ محوری سیاست‌گذاری سازمان نام بردم. محوریت‌بخشی متفاوت به این دو مؤلفه با روی‌کرد تعیین تضاد عمده، موضوع اصلی تقسیم سازمان به دو بخش بود. باور و پافشاری بر روی‌کرد تک‌محوری در تدوین و مهندسی سیاسی کلان، گزینه‌های چندان متنوعی برای مقابله با این اختلاف مهم سیاسی باقی نمی‌گذاشت.

مقابله با انشعاب تنها در صورت حادث بودن یکی از دو مؤلفهٔ عمده زیر می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد؛ (۱) دوری‌گزینی از تک‌محوری دیدن تضاد عمده و (۲) برخورداری از رهبر یا رهبرانی با توان، اعتبار، جذبِه و نفوذ تعیین‌کننده. شوریخانه مورد نخست به هیچ وجه گفتمان عمده در میان



نیروهای جنبش فداییان خلق نبود و واقعیت تلخ و جان‌کاه در ارتباط با مورد دوم این‌که رژیم کودتا با کشتار رهبران برجستهٔ سازمان در بهار ۱۳۵۴ و در تابستان ۱۳۵۵ جنبش فداییان را از این امکان محروم کرده بود.

با گریز به سیاست‌پردازی امروز از جمله در صفوف جنبش فداییان خلق، متأسفانه می‌توان ردپای روی‌کرد نادرست و کژبینانهٔ پیش‌گفته در تدوین و مهندسی سیاسی کلان را کماکان مشاهده کرد. این روی‌کرد خود را از جمله در دو گزاره‌بندی متناظر متنافر به وضوح نمایان می‌کند: (۱) «مبارزه با امپریالیسم از کانال مبارزه با استبداد دینی حاکم می‌گذرد.» (۲) «پیش‌شرط مبارزه با استبداد دینی حاکم، مهار سیاست‌های امپریالیستی از طریق بسیج میهنی و جهانی برای مقابله با این سیاست‌هاست.»

از این منظر متأسفانه به این پاسخ می‌رسیم که آری! با توجه به شرایط مشروح، انشعاب تلخ و بزرگ «اقلیت» و «اکثریت» همانند انشعاب‌های دیگر در جنبش فداییان خلق گریزن‌ناپذیر بود.

سه- آیا اگر این انشعاب صورت نمی‌گرفت (این فرض می‌تواند محال باشد. اما فرض محال، محال نیست) چپ می‌توانست نقش موثرتری در سپهر سیاسی ایران داشته باشد؟ انشعاب در تحلیل رفتن قوای چپ در ایران چه اندازه موثر بود؟

بیژن اقدسی- مسلماً چنین است یا بهتر است بگویم مسلماً چنین می‌بود!

ببینید! موضوع فقط جداشدن دو نیرو از یک‌دیگر یا تقسیم تشکل و در این مورد سازمان مادر به دو بخش و دو نیرو نیست. برای من در این رابطه بیش از هر چیز دو زاویه مطرح و مهم است.

نخستین زاویه متوجه دامنه و گستردگی نیروی اجتماعی مرتبط با مجموعه واحد پیشین است. هر انشعاب، از جمله انشعاب «اقلیت» و «اکثریت» فراسوی تقسیم روی صحنه نیرو به دو بخش با کمیت یک‌سان یا متفاوت، موجب ریزش نیرو می‌شود. دامنه و کمّ و کیف این ریزش در نگاه اول در سایه تقسیم نیرو در بازیگران ردیف اول قرار می‌گیرد.

اما این ریزش نیرو در هر بعد از ابعاد تعیین‌کننده، آسیب‌های ماندگار به مجموعهٔ مرجعی وارد می‌کند که منشاء تأثیرگذاری نیروهای متشکل موضوع انشعاب بر ارکان جامعه است. ریزش نیرو زوایا و جنبه‌های گوناگون دارد و شاید مناسب باشد در مبحثی دیگر کامل‌تر و با جزئیات به این پدیده پرداخته شود. یکی از زوایای این ریزش پیوستن بخش قابل توجهی از نیروهای کنش‌گر و در صحنه به گروه منفعل سیاسی است.

دوم این‌که جدایی دو گرایش سیاسی از یک‌دیگر الزاماً منجر به برهم خوردن تعادل و موازنهٔ ضروری در تدوین سیاست در لایه‌های مختلف آن می‌شود. در مورد مشخص سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، این گسست تلخ و عدم تعادل ایجاد شده در نتیجهٔ بر هم خوردن دو مؤلفهٔ بنیادین راه‌برد سیاسی؛ مخالفت با امپریالیسم و مخالفت با استبداد، منجر به ایجاد، گسترش و تشدید یک‌جانبه‌نگری در مجموعهٔ مرجع و در ادامهٔ بلاوقفهٔ خود منجر به آن شد که بخش «اکثریت» سازمان با شتابی بازناداشتنی به سرانشیب سیاست فاجعه‌بار شکوفایی جمهوری اسلامی بخلطد.

دو زاویهٔ پیش گفته همواره تأثیر تشدیدکنندهٔ متقابل بر یک‌دیگر دارند و در مورد ما نیز داشتند. گستردگی نیروی اجتماعی سازمان چنان بود که حتی پس از وقوع این انشعاب و مجموعهٔ انشعاب‌های دیگر، جنبش فداییان خلق کماکان بازیگری مؤثر در سپهر سیاسی کشور بود، اما این انشعاب و انشعاب‌های دیگر جراحات عمیقی بر گستردگی، عمق و کیفیت این نفوذ وارد کردند.

در کنار این نشانه‌های عینی، اعتمادشکنی ایجاد شده در پی این انشعاب و انشعاب‌های دیگر به عنوان مؤلفه و نشانه‌ای ذهنی تا دهه‌ها پس از آن التیام نیافت و خصلت‌نمای شکاف دیرین و غیرضروری در صفوف بزرگ‌ترین سازمان چپ غیردینی ایران و خاورمیانه شد.

شما گفتید و باور من این نیز است که انشعاب «اقلیت» و «اکثریت» بزرگ‌ترین و پرعواقب‌ترین انشعاب در میان انشعاب‌های رخ داده در جنبش فداییان خلق بود، اما عواقب پیش‌گفته، مختص این انشعاب نبود.

پس از کشتار رهبر سازمان، رفیق بیژن جزنی و به ویژه پس از کشتار فرماندهٔ سازمان، رفیق حمید اشرف، از سال ۱۳۵۵ موج انشعاب‌ها و گسست نیرو در جنبش فداییان خلق به راه افتاد. هر چند پیش از این دو روی‌داد تلخ نیز سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران با ترک صفوف خود از سوی برخی از یارانش مواجه بود، اما روند عمدهٔ جاری، جلب و جذب نیروهای منفرد و متشکل به سازمان بود. یکی از موارد اوج این سیاست جلبی و وحدت‌جویانه مذاکرات دوسازمان بزرگ چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان تغییر ایدئولوژی،یافتهٔ مجاهدین خلق ایران بود، هر چند این وحدت به دلایلی منطقی و قابل قبول متحقق نشد. اما پس از این دو روی‌داد تلخ، نه تنها سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران موفق به جلب و جذب و ادغام هیچ گروه متشکلی نشد، بلکه چندین و چند گروه صفوف متشکل و غیرمتشکل جنبش فداییان خلق ایران را ترک کردند. به یک کلام جاذبهٔ سازمان ضعیف و دافعهٔ آن تقویت شده بود. بخشی از نیروهای فدایی در قالب «گروه منشعبین از سازمان»، «چریک‌های فدایی خلق» و مشارکت در تشکیل راه کارگر از صفوف جنبش فداییان خلق کناره گرفته بودند. انشعاب «اقلیت» و «اکثریت»، جدایی متأخر «جناح چپ» از «اکثریت»، انشعاب ۱۶ آذر در «اکثریت»، انشعاب‌های پیی در پی در «اقلیت» به عنوان بخش روی صحنهٔ تجزیهٔ دردناک صفوف جنبش فداییان وارد تاریخ جنبش ما و تاریخ معاصر میهن ما شده است.

بدون این ریزش‌ها، بدون این جدایی‌ها، بدون این از هم گسیختگی‌ها، جنبش چپ ایران و به ویژه جنبش فداییان خلق می‌توانست هم سیاسی داهیانه در تقابل با استبداد نوپای دینی اتخاذ کند و هم با نیرویی تأثیرگذارتر در مقابله با آن در صحنهٔ سیاسی کشور حضور داشته باشد. شاید اگر جنبش فداییان خلق به جای این روندهای منفی و تلخ گسست و فروپاشی، روندهای برآیش و هم‌گرایی دهه‌های سی و چهل را پی گرفته بود، می‌توانست منشاء تغییرات بنیادین در کشور ما شود.

چهار- این انشعاب بزرگ، چه آموختنی‌هایی برای سیاست‌ورزی در امروز دارد؟

بیژن اقدسی- برخی از نکات مورد نظرم را در پاسخ به پرسش‌های پیشین



شما مطرح کردم و با اجازهٔ شما از ذکر دوبارهٔ آن‌ها خودداری می‌کنم. در پاسخ به این پرسش‌تان تنها به آن چه از مهم‌ترین آموختنی‌های کلان به ذهن و نظر من می‌رسد، می‌پردازم.

(۱)- ایفای نقش تعیین‌کننده در سپهر سیاسی کشور در گروی توانایی بالفعل یک تشکل در سازمان‌دهی و بسیج نیروی اجتماعی بسنده و هر چه گسترده‌تر برای اعمال نیرو در راستای متحقق کردن برنامه‌های مدّون یک نیروی سیاسی است. نیرویی که فاقد توانایی برای سازمان‌دهی و بسیج نیرو در راستای پیش‌گفته است، نمی‌تواند به عنوان یک نیروی کنش‌گر هدایت‌گر در روندهای جاری جامعه نقشی بر عهده گیرد. نقش چنین نیرویی در حد یک تشکل گفتمان‌ساز تقلیل پیدا خواهد کرد. این تغییر و تبادل منجر به ریزش هر چه بیش‌تر نیروی در صحنهٔ آن مجموعه و تحلیل رفتن نقش کنش‌گرانهٔ مستقیم آن خواهد شد.

(۲)- برای تأمین نیروی اجتماعی وسیع و حفظ آن، رواداری در برخورد با گرایش‌های گوناگون در چارچوپ مورد توافق، امری ضروری است. باور به حق افراد مجموعه در تدوین گزینه‌های برنامه‌ای گوناگون و دارا بودن برداشت‌های مختلف از راه‌های رسیدن به آماج‌های مشترک و ره پیمودن در راه نیل به آرمان غایی آن تشکل جزئی تفکیک‌ناپذیر از مصالح سازمان‌گری تشکلی کارساز و توده‌ای است. حد تأثیرگذاری مستقیم و بلافصل یک تشکل سیاسی در و بر جامعه با این امر پیوندی ناگسستنی دارد.

(۳)- دیگر این‌که تدوین یک سیاست متعادل و متوازن و پای‌بندی به آن تنها با پای‌فشاری بر حفظ گرایش‌های گوناگون یک تشکل، صد البته در چارچوب آرمان، آماج‌ها و ارزش‌های مشترک امکان‌پذیر است. تفکیک و تجزیهٔ یک مجموعهٔ منسجم به اجزای متشکلهٔ آن، بزرگ‌ترین آسیب دامنه‌دار به موجودیت تشکل است. سیاست‌گذاری خالص و خلص، سیاست‌گذاری ایدئولوژیک و فرقه‌گرایانه است و در زمین واقعیت به انزوای نیروی مذکور و عدم تأثیرگذاری تعیین‌کنندهٔ آن خواهد انجامید. (۴)- تدوین سیاست منطقی، متعادل و واقع‌بینانه، در گروی تجزیه و تحلیلی مبتنی بر واقعیات موجود است. پای‌فشاری بر برخی آموزه‌های نادرست مانند اصرار بر تعیین صرفاً یک تضاد و مؤلفهٔ محوری در مجموعهٔ سیاست‌گذاری‌ها، الزاما منجر به تدوین و تبیین سیاست‌های کژروانه خواهد شد. هم‌چنین تدوین اراده‌گرایانه (ولوناریستی) سیاست‌های یک تشکل سیاسی تلاشی بی‌ثمر است، چرا که این سیاست‌ها، لاجرم در برخورد با واقعیات موجود سترون و ابتر بودن خود را نمایان خواهند کرد. در این میان حد اشراف تدوین‌کنندگان این سیاست‌ها به ناسازگاری میان آنان و واقعیات در تأثیرگذاری آن‌ها بر واقعیات هیچ نقشی نخواهد داشت. (۵)- درایت یک سازمان‌دهی روزآمد و کارساز در توانایی یک تشکل در استفاده از توانایی‌های مجموعه مرجع اجتماعی در پیش‌برد اهداف مشترک در راه تحقق آماج‌ها و رسیدن به آرمان مورد توفیق و اقبال عمومی آن مجموعه است. یک چنین سازمان‌دهی‌ای باید الزاماً غیرتمرکزگرایانه و مبتنی بر کاربست توانایی‌های یکایک اجزای آن مجموعه باشد.

شاید مواردی که من در این جا برشمردم در نگاه اول با موضوع گفتگوی ما و پدیده انشعاب «اقلیت» و «اکثریت» به عنوان یکی از انشعاب‌ها و روندهای ریزش نیرو در جنبش فداییان خلق ایران ناهم‌خوان و ناسازگار به نظر آید، اما پیش‌تر نیز گفتم که من تنها آموزه‌های کلان مورد نظر خود را برخواهم شمرد. به باور من عدم پای‌بندی به این موارد منجر به آن گسست‌ها و ریزش نیروها شد و تنها با کاربست این موارد، شیوه‌ها، منش و راه‌کارها و راه‌بردها امکان پیش‌گری و خودداری از تکرار آن تجارب منفی میسر است.

سازمان آمادگی مواجه شدن با این دگرگونی و تلاطم اجتماعی را نداشت

مصاحبه‌ی فصلنامه‌ی مَروا با حجت نارنجی عضو شورای مرکزی حزب چپ ایران (فدائیان خلق)



یک- چهل سال از انشعاب اقلیت و اکثریت در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران گذشت. ابتدا به ما بگویید که فضا و بستری که انشعاب در آن صورت پذیرفت به چه شکلی بود؟ چه درون سازمان و چه در سپهر سیاسی ایران، چه عواملی مؤثر بر این انشعاب بودند؟

حجت نارنجی- عوامل مختلفی را می‌توان نام برد که موجبات آن انشعاب را فراهم کردند. یکی از آن‌ها شتاب‌زدگی در تصمیم‌گیری‌ها بود که خود بخشاً متأثر از فضای مهیج انقلابی بود که در سال ۵۷ اتفاق افتاده بود و سازمان را با انبوهی از سوال‌ها و مسوولیت‌ها مواجه کرده بود. رهبری سازمان کم‌تجربه و در برخی زمینه‌ها می‌توان گفت کاملاً بی‌تجربه بود و نمی‌توانست از عهده‌ی پاسخگویی مناسب به همه‌ی آن پرسش‌ها و انتظارات برآید. موج عظیمی از نیروهای جدید به سازمان روی آورده و ملحق شده بودند. انقلاب بزرگی در جامعه رخ داده و تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی را متأثر و تغییر داده بود. نیروهای سیاسی در آن وقت از جمله سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران آمادگی مواجه شدن با این دگرگونی و تلاطم اجتماعی را نداشتند. اگرچه سازمان با تمام نیروی خود در تلاش بودند که جایگاه چپ را در آن برهه از زمان تعریف و معرفی کنند.

از طرف دیگر نیرویی که قدرت سیاسی را پس از سرنگونی حکومت شاهنشاهی به دست گرفته بود سعی داشت تمام رقبای خود را کنار بزند.

شیوه‌ی رویارویی با رونیدی که داشت خود را قدرت سیاسی تحکیم می‌کرد یکی از اختلافات عمده میان اکثریت و اقلیت در آن زمان بود. این اختلاف خود ریشه در شیوه‌ی نگاه به امر مبارزه داشت. بحثی که قبل از انقلاب بر سر شیوه‌ی مبارزه میان طرفداران دیدگاه بیژن جزنی از یک طرف و مسعود احمدزاده از طرف دیگر در گرفته بود، اکنون محور اصلی اختلاف پس از پلنوم سال ۵۸ میان اکثریت و اقلیت بود. اقلیت با تکیه بر محوریت قهر انقلابی و مبارزه‌ی مسلحانه، راه مقابله با حکومت تازه‌بنیان جمهوری اسلامی را در پیش گرفت. اکثریت با تکیه بر ضرورت کار سیاسی و همراهی با روند انقلاب و دفاع از دستاوردهای آن در مقابل امپریالیسم به سیاست انتقاد و اتحاد با پایه‌گذاران جمهوری اسلامی روی آورد.

ارزیابی ناقص از توان خود و برداشت غیر واقعی از جنبش‌های اجتماعی دلیل دیگری بود که انشعاب را عملی کرد. اگر رهبران وقت سازمان می‌توانستند جایگاه بسیار لرزان خود را دقیق‌تر بشناسند و ضربه‌پذیری سازمان را یک واقعیت بدانند و از استقبال وسیع هواداران و پیوستن نیروهای جدید به سازمان به خود غرأ نمی‌شدند، شاید با حساسیت بیشتر به تصمیم خود و پیامدهای آن فکر می‌کردند.

دو- آیا این انشعاب اجتناب‌ناپذیر بود؟ یعنی اختلاف نظر و برنامه در دو سوی این انشعاب به شکلی بود که امکان ادامه‌ی فعالیت وجود نداشت؟ و یا پیش از آن آیا این امکان در سازمان وجود داشت که روندها در شمایی پیش بروند که نتیجه انشعاب نباشد؟

حجت نارنجی- این اختلاف در خط و مشی سیاسی به نظر من خیلی پایه‌ایی بود و دیر یا زود به جدایی تشکیلاتی یعنی انشعاب منجر می‌شد. این دو دیدگاه بسیار متفاوت نسبت به امر سیاست، نمی‌توانستند با هم در یک تشکیلات هم‌بستی داشته باشند. اما آن جدایی می‌توانست به نوع دیگری پیش برود. از زمان شکل‌گیری اقلیت و اکثریت در سازمان که حدود یک‌سال بعد از انقلاب آغاز شد تا زمان انشعاب که اوایل تابستان ۱۳۵۹ اتفاق افتاد نزدیک به ۱۰ یا ۱۱ ماه مباحث در میان اعضای رهبری و کادرهای نزدیک به رهبری در جریان بود، اما نیروهایی مثل من که بدنه‌ی عظیم سازمان را تشکیل می‌دادیم و با فعالیت‌های شبانه‌روزی سیاست‌های سازمان را در میان مردم به شکل‌های مختلف از ترویج و تبلیغ گرفته تا سازماندهی حرکت‌های مردمی پیاده می‌کردیم، از مضمون بحث‌هایی که در بالا در جریان بود اطلاع چندانی نداشتیم و مورد خطاب قرار نمی‌گرفتیم. نه اینکه مشارکت بدنه‌ی سازمان می‌توانست از انشعاب جلوگیری کند، اما یقین دارم به لحاظ کیفی می‌توانست اولاً شتاب‌زدگی را منتفی کند، و از طرف دیگر با ریشه گرفتن مباحث در لایه‌های مختلف سازمان بهره‌گیری از خرد جمعی مسیر بهتری برای رفتار تشکیلاتی بعد از انشعاب در میان هر دو طیف ترسیم کند.

سه- اگر انشعاب صورت نمی‌گرفت(این فرض می‌تواند محال باشد. اما فرض محال، محال نیست) چپ می‌توانست نقش مؤثرتری در سپهر سیاسی ایران داشته باشد؟ انشعاب در تحلیل رفتن قوای چپ در ایران چه اندازه مؤثر بود؟

حجت نارنجی- همانطور که اشاره کردم این اتفاق جدای از آنکه امروز چه دیدگاهی نسبت به سیاست اکثریت و یا اقلیت در آن زمان داشته باشیم، بوقوع می‌پیوست. اما چگونگی مدیریت آن می‌توانست به نفع نیروهای چپ باشد، اما اینطور نشد. در پاسخ به پرسش شما باید بگویم

موقعیت نیروهای چپ در آن زمان و در طول سالهای اول پس از انقلاب در حالت رشد و اعتلا بود و این انشعاب هرچند بازتاب منفی داشت و به ضرر چپ‌ها بود، اما به سختی می‌توان گفت که اگر نمی‌شد، چپ در ادامه‌ی روند انقلاب موقعیت دیگری پیدا می‌کرد. عواملی که حضور چپ را در جامعه و سیاست محدود کرد، به این انشعاب بر نمی‌گردد. اصلی‌ترین عامل که تعیین‌کننده‌ترین آن هم هست، سیستم پیگرد و سرکوبی است که نظام حاکم در قبال همه‌ی رقبای خود از جمله چپ‌ها به کار گرفت.

چهار- این انشعاب بزرگ، چه آموختنی‌هایی برای سیاست‌ورزی در امروز دارد؟

حجت نارنجی- معروف است که بازگشت به گذشته برای درس آموزی است. بله، در واقع برای آن است که در مواجهه با آینده‌ایی که از آن هیچ اطلاع قابل اتکایی نداریم کمتر بی‌دفاع باشیم. جدایی اقلیت و اکثریت یگانه انشعاب در میان فدائیان نبوده. پس از آن انشعاب، هریک دچار انشعاب‌های متعدد و زنجیره‌ای شدند. به خصوص در میان اقلیت انشعاب‌های زیادی رخ داد.

اما اکثر این این انشعاب‌ها اجتناب‌پذیر بودند، اگر شیوه‌ی سازماندهی درونی تشکل‌ها نه بر پایه‌ی یک‌سونگری، بلکه بر رواداری و پذیرش گرایش‌های سیاسی مختلف استوار می‌شدند. یک تشکل سیاسی که بخواهد با جامعه‌اش پیوندی پویا و ماندنی داشته باشد، همانگونه که از آزادی بیان و اندیشه در جامعه از آن دفاع می‌کند در دورن خود نیز باید پاسدار آن باشد و کانال‌های لازمه برای بروز و برآمد این نظرها را تامین و تضمین کند.

پنج- تاریخ چهل‌ساله‌ی جریانات اپوزیسیون جمهوری اسلامی، تاریخ انشعابات مکرر در تمام جریانات و به‌ویژه در میان چپ‌هاست. آیا انشعاب پاسخ مناسبی به اختلاف مشی و نظر است؟ چه راه یا راه‌هایی جز انشعاب وجود دارد؟

حجت نارنجی- به خاطر دارم که با مقوله‌ی فراکسیون سال‌ها پیش برخورد کردم که در بسیاری احزاب و حتی احزاب چپ پذیرفته شده است. اما برای ما چپ‌ها در ایران این موضوع خیلی غریب مانده و هنوز هم نشان جدی از آن را نمی‌شود سراغ گرفت. در میان چند تا از اساسنامه‌های موجود از جمله حزب چپ ایران(فدائیان خلق) تشکیل فراکسیون و وجود گرایش‌های سیاسی پذیرفته شده است. اما در عمل و تا به حال نمونه‌ی خاصی را در میان تشکل‌های سیاسی ایرانی نمی‌توان سراغ گرفت، یا دست کم آنقدر نادر و ضعیف است که به چشم نمی‌آید. به نظرم جریان‌های چپ ایرانی باید بیشتر به پدیده‌ی فراکسیون و تنظیم مناسبات سازنده میان گرایش‌های مختلف سیاسی در درون خود اهمیت بدهند؛ نه فقط در حرف و یا تدوین بندهای اساسنامه بلکه در عمل.

شش- گفته می‌شود دموکراسی درون سازمانی، به میزان زیادی می‌تواند مانع انشعاب باشد. اما شاهدیم که در دموکراتیک‌ترین سازمان‌های سیاسی هم انشعاب رخ می‌دهد. چه متغیرهای سیاسی، اجتماعی و روانشناسی اجتماعی دیگری بر انشعاب در سازمان‌های سیاسی اثر می‌گذارند؟

حجت نارنجی- دموکراسی درون سازمانی امری است که از مدت‌ها پیش در تشکل‌های چپ پذیرفته شده است. اما تعبیر و تفسیرهایی که از آن می‌شود نتیجه‌های مختلفی در تنظیم مناسبات درونی میان اعضای حزب و ارگان‌های آن به دست می‌دهند. به طور نمونه در خیلی از احزاب برادر امر دموکراسی درون حزبی با عنوان «سانترالیسم دموکراتیک» پایه‌ی

ساختارسازی و روابط درونی حزب بود.

اما در عمل فقط سانترالیسم اعمال می‌شد. چرا که روح حاکم بر بندهای اساسنامه، مشارکت اعضا در حیات حزب را اصل قرار نمی‌داد؛ اگرچه ادعای دموکراسی داشت.

هنوز هم در بسیاری از تشکل‌های چپ اگر چه سانترالیسم دموکراتیک به نفع دموکراسی درون حزبی و پلورالیسم درون حزبی نفی شده است، اما تامین مشارکت فعال اعضا در حیات حزب و تصمیم‌گیری‌های مهم، دچار ضعف‌های جدی است. یکی از عواملی که باعث انشعاب می‌شود همین عدم رواداری در برابر گرایش‌های متفاوت سیاسی در درون یک تشکل است.

عامل دیگر تربیت و فرهنگ حاکم بر اعضای یک تشکل است که تا چه حد از شیوه‌های اراده‌گرایانه فاصله گرفته باشند و بتوانند روندهای دموکراتیک را برتابند.

نگاهی به انشعاب اقلیت و اکثریت در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران مصاحبه‌ی فصلنامه‌ی مُروا با مصطفی مدنی عضو حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

مرداد ماه سال ۱۳۵۹، وقتی دو نسخه‌ی متفاوت نشریه «کار»، ارگان سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران با دو مضمون مختلف، روی میز روزنامه‌فروشی‌های سراسر ایران قرار گرفت، هیچکس به اندازه‌ی حکومت وقت، اهمیت انشعاب فدائی را، درک نکرده بود! پوشش خبری رادیوی دولتی ایران که به ریاست صادق قطب‌زاده اداره می‌شد، خبر انشعاب را با آب و تاب پخش کرد. در حاشیه، تفسیری که سرنوشت چپ را بی‌آینده می‌نگریست.

صفحه‌ی اول روزنامه‌های جمهوری اسلامی، اطلاعات و کیهان، با تیترهای درشت خبر انشعاب را منتشر کردند. متن کوتاه روزنامه‌ی جمهوری اسلامی مضمونی شبیه خبر و تفسیر رادیو داشت. روزنامه‌ی کیهان به سردبیری دکتر ابراهیم یزدی دوصفحه‌ی کامل سه و چهار یعنی مهمترین صفحات سیاسی روزنامه را به این انشعاب اختصاص داده بود. در میانه‌ی این دوصفحه، آرم بزرگی از سازمان به رنگ قرمز آتشین روی متن چاپ شده بود که یک خط سیاه مورب، داس و چکش و مسلسل و کره‌ی زمین‌اش را، به دو نیم تقسیم کرده بود. همراه با جمله‌ای با مضمون خاموش شماتت، که فدائی خود، تیشه به ریشه زده است. آیا چنین بود؟ شاید در نگاه انبوه هواداران بی‌خبری که با بغض می‌گریستند، چنین بوده باشد. اما در منظر رهبرانی از هر دو جناح اقلیت و اکثریت که این انشعاب را در بالا سازمان داده بودند، یک پیروزی به حساب می‌آمد. اولی توهم به «حقانیت»ی را داشت که سیل هواداران را به سوی‌اش سرازیر خواهد کرد. دومی بر این خیال بود که مانع دست و پا گیری را از سر راه رشد سازمان برداشته است.

ترسیم فضا و بستری که انشعاب بزرگ سازمان صورت گرفت، بسیار سخت است و چه بسا، بی‌اندازه متنوع خواهد بود. من فکر نمی‌کنم چشمهائی که به آن حوادث از نزدیک نگریسته‌اند، نگاه‌های یکسانی داشته باشند. این فضا، فضای انقلاب ایران است و شباهت زیادی به ارزیابی مارکس از مراحل کلی انقلابات دارد. در دیدگاه او («۱۸ برومر لوئی بناپارت») تمامی انقلابات سه مرحله دارند. نخست، مرحله تخریب است. در این مرحله همه چیز واژگون و زیر و رو می‌شود. حکومت از هم می‌پاشد و جامعه پوست می‌اندازد. دومین مرحله، مرحله‌ی موقتی بودن است. هیچ چیز در جای خودش نیست. همه چیز در حال تغییر است. هیچگونه پایداری و استحکامی در هیچ کجا و هیچ مورد وجود ندارد. نه حاکمان جدید، نه جامعه و نه احزاب، هیچکدام هنوز دست و پای خود را نمی‌شناسند. روانشناسی عمومی به دنبال مامنی می‌گردد که وجود خارجی ندارد. اینکه این موقتی بودن تا چه زمان به درازا بینجامد، بستگی به مهارت دولت‌ها و چگونگی رابطه‌ی آن با جامعه دارد. پس از این، مرحله‌ی سوم، یعنی مرحله‌ی سازندگی آغاز می‌شود.

زمانه، خبرهانی که یکساعت بعد کهنه می‌شدند، شیرازه‌ی جامعه‌ای که با یک انقلاب کم‌نظیر از هم گسیخته شده بود، حکومت نوپائی که خود حاکمان‌اش، هاج و واج مانده بودند که چگونه عقاب سعادت، تاج شاهی بر سرشان نهاده است! کسانی که خود می‌دانستند لیاقت اش را ندارند و مترصد بودند که توان دوام نخواهند داشت. حکومتی به ظاهر متحد، مرکب از مذهبی‌های راست افراطی، گروه‌ها و دسته‌جات میانه تا احزاب، تشکل‌ها و شخصیت‌های لیبرال که جبر زمانه‌ی «پهلوی» آن‌ها را بی هیچ سنخیتی به یکدیگر گره زده بود. از شکست پهلوی، حکومتی هزار دست سربرآورده بود که یک دست‌اش، علیه اپوزیسیون لشگر سرکوب راه می‌انداخت، یک دست چماقداران حزب‌الله را بسیج می‌کرد و دستی دیگر باب مذاکره و تفاهم را پیش می‌کشید.

آن روی سکه‌ی این حکومت، پرنفوذترین نیروی اپوزیسیون‌اش نیر همانند او، قد علم کرده بود. سازمان چریک‌های فدائی خلق. سازمانی که هنوز از خانه‌های تیمی چشم باز نکرده، خود را میان دریائی پرخروش از «هوادارانی» می‌دید که شیفته‌وار و سراپا شور، پا در رکاب‌اش داشتند. این سازمان اما نه تجربه‌ای در سازماندهی این موج سراسری داشت، نه پختگی، که این شور را مدیریت کند و نه تدبیر و درایتی که دریابد، با حکومت جدید چگونه رفتار باید کرد! مجموعه‌ی رهبری سازمان هیچ درکی از ماهیت این حکومت، نقش جناح‌های درونی آن و چشم‌اندازی از آینده‌ی کشور نداشت.

در صف‌آرایی نیروهای سیاسی بعد از فدائی، با اختلاف زیاد سازمان مجاهدین ایستاده بود و با اختلاف باز هم بیشتر، حزب توده که هردو هنوز در موضع پوزیسیون قرا داشتند و جانانه از رژیم جدید دفاع می‌کردند. به استثنای احزاب و سازمان‌های منطقه‌ای که در کردستان صاحب نفوذ بودند، مابقی نقش چندانی در تحولات سیاسی جامعه نداشتند. این موقعیت، نقش و مسئولیت سازمان فدائی را دو چندان کرده بود. سازمانی که بدنه‌ی اجتماعی‌اش در سراسر ایران امتداد می‌یافت و روز به روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. ضعف سازماندهی، این بدنه‌ی اجتماعی را در برخورد با حکومت به نوعی خودمختاری و کنش‌های سلیقه‌ای سوق می‌داد که مهارپذیر نمی‌توانست باشد. کنش‌هائی که گاه به نبرد مسلحانه با نیروهای دولتی منتهی می‌شد و عرصه را برهرگونه مانور سیاسی رهبری تنگ می‌کرد.



در بیرون، یک طرف جناح‌های حکومت برای تقویت خویش، در پی یارگیری از میان اپوزیسیون بودند، و در طرف دیگر حزب توده و مجاهدین هر تلاشی را به کار می‌گرفتند تا روش و خط مشی سیاسی خود را به سازمان فدائی تسری دهند. مجاهد که در یکساله اول انقلاب از کل حاکمیت دفاع می‌کرد، در مقابل روحانیت حاکم به بازرگان و سپس بنی‌صدر چسبیده بود. در نقطه‌ی مقابل آن، حزب توده با تخریب بازرگان و بنی‌صدر، سنگ جناح راست افراطی حکومت را به سینه می‌زد. هر دو سعی وافر داشتند رهبری سازمان فدائی را در این جناح‌بندی‌ها بی‌نصیب نگذارند.

زمانی که روش برخورد به گذشته‌ی سازمان به یک بحران بزرگ در تشکیلات تبدیل شده بود، رهبری مجاهدین در تقویت جناح چپ سازمان، طرح جبهه‌ی مشترک با سازمان فدائی را پیش رو گذاشت. با این شرط مشخص که سازمان، نقد مشی چریکی را از دستور خارج کند. حزب توده نیز، سنگ بزرگی جلوی پای رهبری فدائی انداخته بود که در زوروق تئوری دوران پیچیده شده و چشم‌های بی‌سواد را از ابهت خویش خیره می‌کرد.

حکم این بود که، قانون بی‌بدیل «دوران» کنونی که اردوگاه سوسیالیستی را در راس تحولات جهانی قرار داده است، حکومت‌های نظیر جمهوری اسلامی را مجبور خواهد کرد که راه همجوشی با سوسیالیسم را در پیش بگیرند! پس وظیفه‌ی اپوزیسیون چپ، حمایت بی‌دریغ از این نوع دولت‌هاست. نویسندگان زبردستی نظیر احسان طبری، جوانشیر و رحمان هاتفی سنگر کم‌توان سازمان فدائی را زیر رگبار سوالاتی از این دست گرفته بودند و وظیفه‌ی تاریخی‌اش را به چالش می‌کشیدند. نورالدین کیانوری با تردستی قابل ستایشی این تئورهای توخالی را تبدیل به سیاست می‌کرد و در ظاهر یک پرسش و پاسخ روزنامه تحویل جامعه می‌داد.

رهبری سازمان اما کور و منگ به دنبال حوادث می‌دوید. اتفاق‌های پشت سرهم را فقط رصد می‌کرد و منتظر بود تا شعله‌ی دیگری را که نیروهای هوادار در عرصه‌ای دیگر برپا کرده بودند خاموش کند.

انشعاب در چنین فضائی گریه‌آور بود و به جای سامانه بخشیدن، بر شدت بحران می‌افزود.

اینجا به سوال دوم می‌رسیم:

اجتناب پذیر یا ناپذیر بودن انشعاب، سطح اختلاف نظر و برنامه دوسوی این انشعاب و اینکه روند می‌توانست آیا به گونه ای باشد که به انشعاب نیانجامد؟

اگر هم اکنون نیز پای سخن رهبران آن زمان اقلیت بنشینیم از اجتناب‌ناپذیر بودن انشعاب دفاع می‌کنند. استدلال این است که دو گرایش یکی با حاکمیت و دیگری بر حاکمیت، در یک تشکیلات نمی‌گنجند. واقعیت نیز همین است. چنین حدی از اختلاف اگر به جدائی نینجامد، چنان بحران دائمی ایجاد می‌کند که از جدائی بدتر، فلج کننده است. صورت مسئله ولی این نیست. انشعاب زمانی به سازمان تحمیل شد که بحث‌های مربوط به ماهیت حکومت و روش برخورد به آن هنوز به نتیجه نرسیده بود. تاریخچه‌ی چالش‌های درون

سازمانی از روایت روشنی حکایت می‌کند. مصوبات پلنوم وسیع آبان ماه سال ۱۳۵۸ که به گونه‌ای می‌شد کنگره‌ی نمایندگان به حساب‌اش آورد، مستندترین شاخص حقیقت و سند تاریخی موارد اختلافی‌ست که بر اساس آن، اقلیت و اکثریت در سازمان شکل گرفت و به طور رسمی اعلام شد.

براساس سندی که در این پلنوم به تصویب رسید، موارد اختلاف حول دو مقوله‌ی معیین شکل گرفته بود. یکی «نقد گذشته» و دوم «بازگشت به اصول»! در مورد نقد خط مشی گذشته، نظری که در رأی‌گیری نهائی پلنوم اکثریت شد، نقطه نظرات مطرح شده در مقاله «پاسخ به رفیق اشرف دهقانی» را کافی می‌دانست. این مقاله را فرخ نگهدار نوشته بود و به طور تلویحی خط مشی چریکی را رد می‌کرد. در مورد «بازگشت به اصول» که بیش از همه فرج کاظمی و فرخ نگهدار روی آن تأکید می‌ورزیدند، به این اصل خلاصه می‌شد که بدون کار ایدئولوژیک و بازگشت به اصول مارکسیسم، سازمان گام از گام نمی‌تواند و نباید بردارد. بنا بر این نظریه، سند مصوبه که اکثریت آراً پلنوم را به خود اختصاص داد، چنین فرموله شده بود: اتخاذ هرگونه تاکتیک سیاسی توسط کمیته‌ی مرکزی مبتنی بر پایان کار ایدئولوژیک و بازگشت به اصول مارکسیسم است.

در نقطه‌ی مقابل، نظر ما که به اقلیت پلنوم تبدیل گشت، در مورد نقد گذشته، جزوه‌ی پاسخ به اشرف را کافی نمی‌دانست. ما معتقد بودیم سازمان در شرایطی قرار ندارد که عجولانه و در حاشیه‌ی یک پاسخ، گذشته خود را رد کند. در مورد دوم یعنی بازگشت به اصول، سند مورد نظر ما برخلاف نظر اکثریت تأکید داشت:

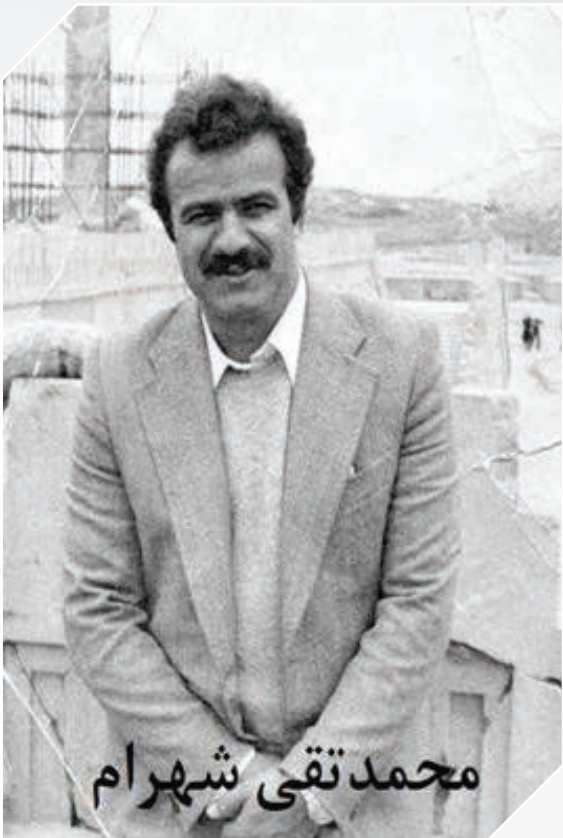
وظیفه‌ی نخست سازمان اتخاذ تاکتیک های سیاسی ست. کار ایدئولوژیک می‌بایست به موازات و کنار کار سیاسی پیش برده شود .

بعداز پلنوم نه اکثریت و نه اقلیت، هیچکدام بر قرارهای خود پای‌بند نماندند. در چشم‌به‌هم‌زدنی نقش‌ها و وظائف عوض شدند. اکثریت سند مصوبه اقلیت را در دستور کار گذاشت و اقلیت به مصوبه اکثریت بازگشت. اکثریت به سرعت یک هیأت سیاسی را سازماندهی کرد که مسئولیت نشریه‌ی کار و اتخاذ سیاست‌ها را برعهده می‌گرفت و با مشورت هیأت اجرایی به تصمیم می‌رسید. اقلیت به عکس، تاکتیک‌ها را وانهاد و به کار ایدئولوژیک روی آورد. مسئولیت هیات اجرایی را مجید عبدالرحیم پور، خسرو فتاپور و رضا غبرائی بر عهده داشتند که هرسه از اکثریت بودند. ترکیب هیأت سیاسی، اما یک ترکیب دمکراتیک و تقدیربرانگیز بود. چهار نفر (فرج کاظمی، فرخ نگهدار، جمشید طاهری‌پور و اصغر سلطان آبادی) از اکثریت بودند و دو نفر (حیدر و من) از اقلیت. دو نفر مشاورین هیأت سیاسی نیز یکی (اکبر کامیابی) از اقلیت بود و (علی کشتگر) که در تحریریه اپوزیسیونی سابق مشارکت داشت. او بیشتر به نظر اقلیت نزدیک بود.

اکثریت مسئولیت کار ایدئولوژیک را بر عهده‌ی فرج کاظمی گذاشت و اقلیت تحلیل و بررسی مسئله «قهر» را به من و اکبر کامیابی سپرد. بطالت موضوع زود معلوم شد. سرعت تحولات و غیرمترقبه بودن حوادث جائی برای در گوشه نشستن باقی نمی‌گذاشت. همه نیمه‌کاره رها گشت..

سرگذشت دومحمدتقی؛ افشانی نقده و شهرام

مراد رضایی



محمدتقی شهرام

سیاسی ترجیح دادند. اما این اختناق و سرکوب، تنها زمینه‌ی عینی رفتن به فاز مخفی‌کاری و فعالیت مسلحانه نبود. اصلاحات ارضی مورد نظر شاه، نوعی مدرنیزاسیون زوری را هدف قرار داده بود که سبب می‌شد در عین حال که زمینه‌های عینی تکامل اجتماعی فراهم می‌شد، به دلیل اختناق زمینه‌ی ذهنی تکامل وجود نداشت و همین امر تضادهای اجتماعی را تشدید می‌کرد. نیروی نسبتاً عظیمی از کارگران، دانشجویان و روشنفکران در جامعه شکل گرفته بود که تحت حکومت دیکتاتوری شاه، امکان دخالت‌گری در سیاست در تأثیرگذاری بر سرنوشت خود را نداشتند.

با توجه به این شرایط است که نیروهای سیاسی، خود را در چارچوب مخفی و مسلحانه سازماندهی می‌کنند. در میان نیروهای مارکسیست، دو طیف بیژن جزئی-حسن ضیاظرفی و مسعود احمدزاده-امیرپرویز پویان، به عنوان پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران شناخته می‌شوند. سازمانی که در مدت کوتاهی توانست امید را به عنوان یک فاکتور مهم مبارزاتی، در میان مردم ایران و به‌ویژه روشن‌فکران، دانشجویان و کارگران تجدید کند.

در میان نیروهای مسلمان نیز محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و علی‌اصغر بدیع‌زادگان، بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق ایران، در مدت کوتاهی توانستند مهم‌ترین امید مخالفان مذهبی حکومت شاه شوند. روحانیت سنتی شیعی، به مرکزیت آیت‌الله بروجردی، سال‌ها خود را به عنوان نیرویی در کنار رژیم شاه تعریف کرده بود. بخشی از نیروهای مذهبی نیز همچون حزب مؤتلفه‌ی اسلامی و فدائیان

اسلام، هرچند مخالف رژیم شاه بودند، اما این مخالفت از موضعی واپسگرایانه و ارتجاعی بود. این نیروها عملاً خواهان عقب‌گرد در تاریخ بودند. م‌ترقی‌ترین نیروهای مذهبی اما حول سازمان مجاهدین خلق سازمان‌دهی شدند. سازمانی که بنیان‌گذاران آن هرچند مسلمان بودند، اما تکامل تاریخ را به عنوان یک اصل بنیادین قبول داشتند. می‌توان به طور خلاصه چنین ادعا کرد که اگر سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را یک دگردیسی ایدئولوژیک برای گذر از مهم‌ترین تشکیلاتی مارکسیستی آن روزگار ایران، حزب توده بدانیم، سازمان مجاهدین خلق ایران نیز یک دگردیسی انقلابی از جبهه‌ی ملی و متعاقب آن نهضت آزادی به رهبری مهدی بازرگان است.

همین مقدمه‌ی کوتاه برای ورود به اصل بحث کافی است. سازمان مجاهدین در ۱۵ شهریور ۱۳۴۴ هر چند نه با این نام، اما با مرام و منش موصوف تاسیس شد. از شهریور ۴۴ تا سال ۱۳۵۰ مهم‌ترین کار این تشکیلات سازماندهی نیروها و فعالیت‌های آموزشی برای تقویت ابعاد ایدئولوژیک کادرهایش بود.

چه در گفتمان مجاهدین و چه در گفتمان چریک‌های فدایی خلق، به دلیل عینی و واقعی نبود بستر سازماندهی گسترده و توده‌ای، این کادرهای تشکیلاتی و آموزش‌دیده بودند که بار اصلی مبارزه را به دوش می‌کشیدند. بنابراین سازماندهی این کادرها، مهم‌ترین کاری بود که این نیرو می‌توانست انجام دهد.

از محمدتقی افشانی نقده، متن مکتوبی در دسترس نیست. بنابراین تنها راه زدودن غبار از چهره‌ی او، رجوع به گفته‌ها و نوشته‌های کسانی است که او را می‌شناختند. او که در سال 1350 و در تدارک برای عملیات نظامی به تور ساواک افتاده بود، عمیقاً شجاع بود و سند این شجاعت، تنها مقاومت تحسین‌برانگیز در مقابل شکنجه‌های ساواک نیست. افشانی نقده بعد از زندانی شدن، با وجود نقش عمده‌اش در سازماندهی و مدیریت شاخه‌ی آذربایجان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که به خط «مسعود احمدزاده-امیرپرویز پویان» نزدیک‌تر بود و کتاب‌های اصلی این گروه «مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی و هم تاکتیک» و «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» بود، اما در بحث‌ها و جمع‌بندی‌های سیاسی از عملکرد چریک‌ها، به نقد مبارزه‌ی مسلحانه رسید. شجاعت و صداقت عمیقی برای رسیدن تحلیلی نیاز است که فرد گذشته‌ی مبارزاتی خود را نقد کند و در عین حال به دنبال روش‌های جدید مبارزه باشد، و محمدتقی افشانی نقده چنین بود. او حکم اعدام گرفت و سپس با یک درجه تخفیف، محکوم به حبس ابد شد. خوش‌بینی تمام دیکتاتورها این است که فکر می‌کنند قرار است تا ابد بر مسند حکومت تکیه بزنند. بنابراین مخالفان خود را به حبس ابد محکوم می‌کنند.

به هر روی، محمدتقی افشانی نقده از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و محمدتقی شهرام از سازمان مجاهدین خلق ایران، در زندان اوین به هم رسیدند. به هم رسیدنی که دیری نپایید. افشانی نقده به زندان عادل‌آباد شیراز و شهرام به زندان ساری تبعید شدند. افشانی نقده تا سال 57 و شکستن درهای زندان در شیراز ماند، اما آینده برای شهرام طور دیگری رقم خورد.

در سال 1352 محمدتقی شهرام توانست با مقدار زیادی اسلحه و مهمات از زندان ساری فرار کند.

زیاد طول نکشید که شهرام، توانست در بستر زندانی بودن عموم کادرهای رده‌ی اول و دوم سازمان مجاهدین در جایگاه رهبری این سازمان قرار بگیرد. اما شهرام 1352 دیگر شهرامِ دو سال قبل نبود.

تقی شهرام در این دو سال از اسلام سازمان مجاهدین فاصله گرفته بود و به مارکسیسم نزدیک شده بود. گفته می‌شود آشنایی با محمدتقی افشانی نقده، یکی از زمینه‌های این تغییر ایدئولوژی بوده است.

شهرام این تغییر ایدئولوژی را یک ضرورت تاریخی مبارزه می‌دانست. بنابراین تلاش کرد که کل سازمان مجاهدین را از اسلام منقطع و به مارکسیسم نزدیک کند.

تالیف «جزوه‌ی سبز» که با نقد مهدی بازرگان و خوانش او از اسلام آغاز می‌شود و در نهایت تمام شکست‌های سازمان مجاهدین از جمله ضربه‌ی شهریور 50 را به

ایدئولوژی سازمان ربط می‌دهد و پس از آن نوشتن مقاله‌ای طولانی با عنوان «پرچم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم» که در آن با تمام آنان که در سازمان مجاهدین چون او نمی‌اندیشند، اتمام حجت می‌کند، تنها بخشی از تلاش شهرام برای تغییر ایدئولوژی سازمان است. برای روشن‌تر شدن فضای تغییر ایدئولوژی مد نظر تقی شهرام، می‌توان به «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» که اول‌بار در مهر 1354 منتشر شد رجوع کرد. در این بیانیه می‌خوانیم «قدری بیشتر از دو سال پیش، وقتی "مبارزه‌ی ایدئولوژیک" به عنوان اصلی‌ترین محتوای جنبش نوین "اصلاح و آموزش" در دستور کار سازمانی قرار گرفت، هیچکس گمان نمی‌برد که ابعاد این مبارزه تا این درجه گسترش یابد و آثار و نتایج آن به این سرعت همه‌ی شئون فکری و عملی سازمان ما را دچار دگرگونی نماید. در این مدت ما توانستیم با بسیاری از نقطه نظرهای نادرست، با بسیاری از شیوه‌های غلط کار، مبارزه کنیم، منشا ایدئولوژیک آن‌ها را در ایده‌آلیسم موجود در بطن تفکر سازمان کشف نماییم و برای نابودی آن، نیروهای انقلابی سازمان را بسیج کنیم». این مبارزه‌ی درون سازمانی به آنجا منتهی می‌شود که در بیانیه‌ی مذکور می‌خوانیم «مجموعاً در تمام طول دو سال "مبارزه‌ی ایدئولوژیک"، قریب پنجاه درصد از کادرها مورد تصفیه قرار گرفته

و بسیاری از کادرها از مواضع مسئول تا کسب صلاحیت‌های لازم کنار گذاشته شدند». تصفیه‌ای خونین که معروف‌ترین قربانیان آن مجید شریف واقعی و مرتضی صمدیه لباف بودند. مجید شریف واقعی به عنوان یکی از رهبران سازمان مجاهدین در اردیبهشت 1354 توسط هم‌سازمانی‌هایش ترور شد.

اما این تنها آسیب این «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» خونین نبود. وحید افراخته، از نیروهای نزدیک به تقی شهرام، تنها چند ساعت پس از بازداشت،

شروع به دادن تمام اطلاعات‌اش به ماموران ساواک می‌کند و چنانکه از نوشته‌های خودش و خاطرات هم‌بندی‌هایش برمی‌آید، تا مقام بازجوی ساواک نزول می‌کند. تغییر اندیشه‌ی زوری، ظاهراً چنانکه تقی شهرام به آن خوشبین بود، مانا نبود.

در اثنای این تحولات سازمان مجاهدین، محمدتقی افشانی نقده در زندان عادل‌آباد شیراز است. پس از انقلاب او هم از زندان آزاد می‌شود. محمدتقی شهرام نیز در تیرماه 1358 توسط نیروهای جمهوری اسلامی دستگیر و در مرداد 1359 تیرباران و اعدام می‌شود. گفته می‌شود محمدتقی افشانی نقده پیش از دستگیری تقی شهرام با او دیدار می‌کند و تلاش می‌کند او را متقاعد کند که از ایران خارج شود. اما این تلاش ناموفق می‌ماند و تقی شهرام نهایتاً زندانی و اعدام می‌شود.

محمدتقی افشانی نقده، جزو دو سه نفری بود که از نسل اول سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران باقی مانده بود. اشراف ثنوریک و توان تشکیلاتی بالایی هم داشت. اما پس از بهمن 57 به سازمان نمی‌پیوندد. در نتیجه در هیچ‌کدام از انشعابات پس از انقلاب نیز شرکت نمی‌کند. او تمام دانش و خاطرات خود را در دل نگاه می‌دارد و در سال‌های بعد به طبابت می‌پردازد. در سال 2017، محمدتقی افشانی نقده، پس از سال‌ها درگیری با بیماری‌های پارکینسون که شکنجه‌های ساواک در بروز آن بی‌تأثیر نبوده، و سپس سرطان، جان می‌دهد.

دو نگاه، که یکی اندیشه و فکر خود را معیار حقیقت می‌داند و برای اثبات این حقیقت، حاضر به قتل هم‌زمان خود می‌شود و دیگری با وجود اختلاف نظر با سازمان متبوعش، و حق آب و گل در سازمان، فعالیت سیاسی را به کلی کنار می‌گذارد، از دو منش و منطق سیاسی متضاد ناشی می‌شود.

هر فعال سیاسی‌ای می‌داند کنار گذاشتن فعالیت سیاسی، از به جان خریدن مشقت عمل سیاسی دشوارتر است. اما محمدتقی افشانی نقده، این رنج را به جان می‌خرد تا مسبب انشعاب نشود. چنانکه یاد شد، متن مکتوبی از محمدتقی افشانی نقده در دسترس نیست. من نمی‌دانم او از چه موضعی مبارزه‌ی مسلحانه را نقد کرد و با چه منطقی عطای کار سیاسی را به لقایش بخشید. اما گفته‌ها و نوشته‌های آنان که او را از نزدیک می‌شناختند، یک امر را اکیداً ثابت می‌کند: او هر چه می‌توانست کرد و رفت...